

بنام خداوند بخشنده و مهربان

هفته اول مهرماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : مهد کودک

علوم ریاضی : مفاهیم باز و بسته

علوم تجربی : آب بو ندارد

علوم دینی : دین ما اسلام است

علوم قرانی : اسم کتاب آسمانی ما قران است

حفظ سوره حفظ سوره توحید

حدیث : حسود (الحسود لا یسود = حسود هرگز نیاسود)

علوم تربیتی : قبل از ورود به یه مکان باید در بزنیم

اطلاعات عمومی : ایران ----- تهران ----- ریال

جغرافیا : اسم مهد کودک ما است

تاریخ : ایران کشور باستانی است .

مناسبت های ایرانی و اسلامی : هر ساله اول مهر مدارس باز می شود و روز آتش

نشانی ۵ مهر است

زبان آموزی : ایران - تهران - آب - سلام - بسته - باز - باستان - قدیمی - کهن

- اسلام - قران - مهر ماه - ریال - تومان -

کاردستی : ساخت فرفره با کاغذ رنگی

نقاشی : مهد کودک

سرود : مهد کودک

اینجا که مهد کودکه
خیلی قشنگ و تپل اند

پراز گل های کوچکه بچه هایش مثل گل اند

مربی های مهربون دلسوز و خوب و خوش زبون یاد میدهند به بچه ها
از همه چیز از همه جا

قصه میگن برایشون شعر میخوانند شاد و روون پیش از غذا ، بعد از غذا
میوه میدن به بچه ها

مواظب انها میشن زحمت بسیار میکشن با همه مثل مادرند بچه ها
دوست شون دارند

داستان : دختری که دوست نداره به مهد کودک برود

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه دختر کوچولو ی
دوست داشتنی بود که اسمش مریم بود

مریم جون ۶ ساله شده بود و باید به مهد کودک میرفت اما اون دوست نداشت از
مامانش جدا بشه

میگفت : ((من دلم برای مامانم تنگ میشه من خودم شعر بلدم و مهد نمیرم.))

مامانش میگفت : ((توی مهد که فقط شعر یاد نمیدن - بازی میکنی - دوست
پیدا میکنی - خانم مربی برات قصه میگه - کلی بهت خوش میگذره))

مریم جون گفت : ((اگه دنبال من نیای چی؟ اگه من اونجا تنها بمونم وهمه برن
خونه هاشون چی؟ هان؟ اون وقت چکار کنم ؟))

مامان گفت : ((اخه مگه میشه من که اینقدر تو رو دوست دارم و عاشقتم فراموش
کنم پیام دنبالت ؟))

مریم : ((آگه من ترسیدم چکار کنم ؟))

مامان : ((از چی بترسی عزیزم ؟))

مریم : ((دستشویی رو بلد نباشم نتونم برم دستشویی و خودم رو خیس کنم و بچه ها به من بخندن چی؟))

مامان : ((خانم مربی همه مهد رو به شما نشون میده و میگه هر وقت بخواین دستشویی برید باید چکار کنید و خانم پرستار کمک تون میکنه اگه کمک بخواین - حالا شما یکی دو روز برو اگه بد بود دیگه نرو))

بعد مامان قصه مهد خودش رو برای مریم تعریف کرد و گفت مثل مریم نگران بوده که از مامانش جدا بشه اما حالا که یادش میاد نگرانی اش بی مورد بوده خودش خنده اش میگیره مریم هم قول داد به شرطی که مامان زود بره دنبالش اونم بره مهد مریم تو مهد.... ثبت نام کرد و الان داره به اون مهد میره و وقتی مامانش میاد میگه چرا زود اومدی دنبالم من میخوام بیشتر اینجا بمونم و مهد رو خیلی دوست داره . تازه شبها هم زود میخوابه که صبح زود و سر حال بیدار شه و بره مهد کودک قصه ما به سر رسید کلاغه به خونش نرسید .

مشاهیر : پروین اعتصامی یک شاعر خانم ایرانی بود

روز بگذشته خیالت که از نو آید فرصت رفته محالست که از سرگردد
زندگی جز نفسی نیست غنیمت شمرش نیست امید که همواره نفس
برگردد

انگلیسی :

Hello - how are you ?

هفته دوم مهرماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : آتش نشانی

علوم ریاضی : تکرار باز و بسته

علوم تجربی : تکرار بی بو بودن آب

علوم دینی : مذهب ما چیست ؟ شیعه

علوم قرآنی : اسم هر جمله قرآن چیست ؟ ایه

تکرار حفظ سوره توحید

حدیث : تکرار حدیث حسود هفته قبل

علوم تربیتی : هنگام ورود به هر مکانی باید سلام کنیم

اطلاعات عمومی : عربستان ---- ریاض ----- ریال

شماره تلفن آتش نشانی ۱۲۵

جغرافیا : مهد کودک ما در خیابان است .

تاریخ : هشت سال دفاع مقدس

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز جهانی سالمند و هفته نیروی انتظامی

زبان آموزی : آتش نشان - آژیر - آتش - ترس - فریاد - آسیب - صدمه -
نردبان - کمک - امداد - امبولانس - شلنگ آب - کپسول آتش نشانی - داخل -
خارج

کاردستی : ساخت کپسول آتش نشانی با بطری آب معدنی

نقاشی : آتش نشان

سرود : آژیر آژیر آژیر کشون آتیش نشون مهربون

باز اومده تو خیابون باید نباشی نگرون

قهرمان است همیشه دشمن با آتیش است

داستان : بی احتیاطی کوچولو و آتش نشان مهربان

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پسر بچه نازی بود که یه کم هوش به بازی بود

یه روز تو خونه داشت با توپش بازی میکرد که توپش رفت سمت آشپزخونه ، پسرک قصه ما هم رفت به سمت آشپزخونه دنبال توپش ، وقتی رسید آشپزخونه دید قابلمه روی گاز است و گاز خاموش است با خودش گفت بهتره به مامان کمک فکر میکنم مامان فراموش کرده گاز رو روشن کنه و حالا من براش این کار و میکنم تا مامان بگه : به به چه پسر خوبی

شیر کاز رو باز کرد و رفت دنبال کبریت حالا بگرد کی نگرد

گشت و پشت و گشت بالاخره کبریت رو پیدا کرد اما چون شیر گاز باز بود یه دفعه صدای وحشتناکی اومد و پسرک به گوشه آشپزخونه پرت شد و گاز و پارچه های نزدیک اون آتیش گرفت

مامان که از صدای آشپزخونه با سرعت اونجا اومد بلافاصله به آتش نشانی زنگ زد و آتش نشان های مهربون به کمک اونها اومدند و آتیش رو خاموش کردند بچه ها خدا خیلی به پسرک قصه ما رحم کرد اما همیشه اینطوری نیست که اتفاق خطرناکی نیوفته پسرک به آتش نشان مهربون و مامانش قول داد که دیکه به وسایلی خطرناک که مال بزرگتر هاست و کار با اون رو اونها بلدند دست نزنند قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار شعر پروین اعتصامی

زبان انگلیسی :

I am fine thank you – and you ?

هفته سوم مهرماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : سلام

علوم ریاضی : مفاهیم داخل و خارج

علوم تجربی : آب مزه ندارد

علوم دینی : نام پیامبر مون حضرت محمد (ص) است

علوم قرآنی : چند ایه باهم یک سوره می شود .

حفظ سوره کوثر

حدیث : (السلام القبل الکلام = قبل از هر صحبتی باید سلام کنید)

علوم تربیتی : مراقب کوچکترها باشیم

اطلاعات عمومی : امریکا ----- واشنگتن ----- دلار

جغرافیا : خیابان در منطقه شهرداری است .

تاریخ : یکی از آثار تاریخی ایران حرم مطهر امام رضا (ع) که در مشهد مقدس است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز جهانی پست و هفته جهانی کودک

زبان آموزی : حرم مطهر - امام هشتم - کوچکتر - بزرگتر - زیارت - مشهد - مقدس - سلام - درود -

کاردستی : ساخت کپسول آتش نشانی با بطری آب معدنی

نقاشی : آتش نشان

سرود : سلام

یک - دو - سه - چهار (۳) سلام به خودم سلام به تو سلام به همه سلام سلام

وان - تو - تری - فور (۳) هلو تو مای سلف هلو تو یو هلو تو اوری بادی هلو هلو

یک - دو - سه - چهار (۳) سلام به خویوم سلام به تو سلام به
گشتا سلام سلام

بیر - ایکه - اش - تر (۳) سلام اوزومه سلام سنه سلام اموعا
سلام سلام

وی ان- تر ان -تری - تیر (۳) فانگو الاویا اشه اشه

داستان : بچه ها سلام یادتون نره

یکی بود و یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای مهربون ، یک پسری بود به نام
مملی . مملی پسر خوبی بود ولی تنها یه عادت بد داشت و اونم این بود که سلام
نمیکرد .

یک روز ظهر که از مهد کودک برمیگشت به بقالی مشیت رضا که سر کوچه شون بود
رفت و گفت : ((مشتی رضا پفک میخوام ، الوچه و بادکنک میخوام))

مشتی رضا نگاهی به مملی کرد و گفت : ((مملی سلامت کجاست ؟ ادب و کلامت
کجاست ؟ تو دیگه بزرگ و مردی ، پس چرا سلام نکردی ؟ برای بچه های بی ادب ،
نداریم الوچه و پفک))

مملی ناراحت شد و از مغازه بقالی بیرون اومد و ه خونه رفت ، وقتی عصر شد و
هواخنک شد مملی تکالبف مدرسه را انجام داد از خونه بیرون اومد و به خونه
دوستش هادی رفت و در زد . مادر هادی در رو باز کرد . مملی گفت : ((هادی خوابه
یا بیداره ؟ بگید توپش رو بیاره)) مادر هادی از دست مملی ناراحت شد و گفت :
((کسی که سلام بلد نیست ، رفیق پسر من نیست .)) و به خونه رفت و در رو بست
مملی که از اتفاقی که براش افتاده بود خیلی ناراحت بود به خونه رفت . مادر مملی
وقتی او رو ناراحت دید ، از او پرسید که چرا اینقدر غمگین است و مملی همه چیز
رو تعریف کرد . مادر مملی به او گفت : ((مملی سلام یادت نره ، که همه بگن گل
پسره))

غروب مارد مملی به او پول داد گفت : ((مملی دو تا نون بخر ، نون داغ و کنجدی بخر))

وقتی مملی میخواست از خون بیرون بیاد به مملی گفت : ((مملی سلام یادت نره))
مملی به مغازه نونوایی رسید به یاد حرف مادرش افتاد و گفت : ((شاطر اقا سلام سلام))

شاطر اقا با مهربانی به مملی نگاه کرد و گفت : ((علیک سلام اقا مملی ، چی شده بازم از اینوری ؟))

مملی خوشحال شد و گفت : ((شاطر آقا من نون میخوام ، دو تا نون کنجدی میخوام))

شاطر آقا جواب داد: ((برای بچه های با ادب ، نون داغ و کنجدی میاره مشت رجب)) و دو تا نون تازه به مملی داد .

مملی یاد گرفت که از این به بعد به همه سلام کنه و احترام بزاره .قصه ما به سر رسید ، کلاغه به خونه اش نرسید

مشاهیر : رابرت کخ پزشک المانی بود و پدرش مهندس معدن بود او در ۵ سالگی خواندن و نوشتن آموخت و میکروب سل را کشف کرد او مردم زیادی را نجات داد اما خود بر اثر بیماری سل درگذشت

مشاهیر : حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ پارسی است

شاهنامه اثر اوست و شعر :

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

زبان انگلیسی :

I am - my name

هفته چهارم مهرماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : پاییز

علوم ریاضی : تکرار مفاهیم داخل و خارج

علوم تجربی : تکرار بی مزه بودن آب

علوم دینی : نام پدر پیامبرمان عبدالله است

علوم قرانی : کوچکترین سوره کوثر است

تکرار حفظ سوره کوثر

تکرار حدیث سلام

علوم تربیتی : در فصل پاییز با خود چتر بر میداریم و از لباس مناسب پاییز استفاده میکنیم

اطلاعات عمومی : کویت کویت دینار

جغرافیا : مهد کودک ما در شهر است

تاریخ : نام قدیم شهر..... - بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز جهانی استاندارد و روز جهانی نابینایان (عصای سفید)

زبان آموزی : استاندارد - ایمنی - سلامت - نشان - چتر - باران - بارانی - مناسب - استفاده - عبدالله -

کاردستی : برش شکل استاندارد از بسته ها و جعبه ها و چسباندن آن

نقاشی : رنگ آمیزی علامت استاندارد

سرود : پاییز

فصل پاییزه هی برگا میریزه هی سرده هوا خیلی دل انگیزه

تو اسمونا هی	صدای باده هی	خبر میده از سوز و از سرما
روی درختا	پر از کلاغه	به جای بلبل
مسکن زاغه	اینجا اونجا هر جا	بانگ کلاغه

داستان : یک روز بارانی

یک بود یکی نبود زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه دختر کوچولویی بود به اسم ونوس ، ونوس کوچولو در شیراز دنیا آمده بود ولی چون پدر ونوس يك پزشك بود ، براي كمك به مردم نیازمند به بندرعباس رفته بودند تا پدرش بتواند به مردم كمك كند . و از زمانی که ونوس كوچك بود همیشه زمستانها در جنوب کشور بودند . جنوب کشور همیشه هوا آفتابی است و هیچ وقت باران و برف نمی بارد . در زمستان که هوای همه جای کشور سرد است ، هوای قسمتهای جنوب کشور خوب و قابل تحمل می شود .

تابستان گذشته وقتی ونوس پنج ساله شده بود همراه پدر و مادرش با هواپیما به تهران آمدند . در آنجا به منزل عمویشان رفتند بعد از چند روز تصمیم گرفتند با ماشین عمو همگی به شمال بروند . آنها همگی به شمال رفتند و چون دختر عموی ونوس، هم سن او بود خیلی به آنها خوش می گذشت . با هم در کنار رودخانه سنگ جمع می کردند و بازی می کردند . در کنار ساحل خانه های شنی می ساختند . شنا می کردند و از مسافرتشان لذت می بردند

یک روز غروب هنگامی که از جنگل بر می گشتند هوا ابری شد و باران بارید . آخه هوای شمال همیشه غیرقابل پیش بینی است و حتی وسط تابستان هم باران می بارد . عموی ونوس که در حال رانندگی بود ، برای اینکه جلوی خودش را بهتر ببیند برف پاك كن ماشین را روشن کرد .

همه در ماشین مشغول گفتگو بودند که یکدفعه ونوس از مادرش پرسید : مادر اون چیه ؟

مادرش گفت : چی ؟

ونوس با دستهایش به شیشه جلوی ماشین اشاره کرد و با تعجب پرسید : اونی که جلوی شیشه ماشین تکان می خورد .
یکدفعه توجه همه به شیشه پاک کن ماشین جلب شد و همه از این سوال ونوس خنده اشان گرفت.
مادر ونوس با لبخند گفت : خنده نداره ، خوب دختر من تا حالا برف پاک کن ندیده . آخه در بندر عباس تا حالا باران نباریده و ما هیچوقت از برف پاک کن ماشین استفاده نمی کنیم

آن روز همه چیز برای ونوس خیلی جالب بود . خیس شدن زیر باران ، جاری شدن آب باران در خیابان ، صدای چیک چیک باران که روی سقف سفالی می خورد و چترهای رنگانگی که مردم در دستشان داشتند .
ونوس هم خیلی دلش می خواست یکی از این چترهای قشنگ داشته باشد . و از مادرش خواهش کرد تا یک چتر برای او بخرد .
مامان ونوس یک چتر قشنگ صورتی با خالهای سفید برای او خرید
مسافرت تمام شد و آنها به شهرشان برگشتند . وقتی ونوس چترش را از چمدان در آورد ، به مامانش گفت : آخه اگه اینجا باران نباره من کی چترم را استفاده کنم .
مادرش گفت : عزیزم تو اینجا هم می توانی چترت را استفاده کنی . چون آفتاب این جا خیلی شدید است اگر تو از چتر استفاده کنی ، آفتاب تو را کمتر اذیت می کند .
فردای آنروز ونوس با چتر قشنگش در خیابانهای آفتابی بندرعباس قدم می زد و همه از

دیدن این دختر کوچولوی خوشگل با چترش قشنگش لذت می بردند

مشاهیر : تکرار داستان فردوسی

زبان انگلیسی :

I am nasrin – I am girl – I am boy

هفته اول ابان ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : میوه های پاییز

علوم ریاضی : مفاهیم دور و نزدیک

علوم تجربی : اب شکل ندارد

علوم دینی : نام مادر پیامبر (ص) آمنة است

علوم قرآنی : بزرگترین سوره بقره است

حفظ سوره حمد و دعای فرج

حدیث : والدین (و بالوالدین احسانا = به پدر و مادر خود نیکی کنید)

علوم تربیتی : حتما قبل از خوردن میوه آنها را تمیز می‌شوئیم

اطلاعات عمومی : ترکمنستان عشق آباد منات

جغرافیا : شهر در استان است

تاریخ : از آثار باستانی شهر ماست

مناسبت های ایرانی و اسلامی : مناسبت خاصی در این هفته نداریم

زبان آموزی : خرمالو - تغییر رنگ - والدین - پرتقال - لیمو شیرین - کیوی -
ویتامین ث -

کاردستی : درست کردن میوه های پاییزی با گل سفال و یا خمیر بازی

نقاشی : میوه های پاییزی چسبانندی روی درخت رنگ شده

سرود :

فصل پاییز	چه میوه هایی داره	اولش	اناره
پرتقال و لیمو			
نارنگی	خرمالو چه خوبه	خوردنش باحاله	
فصل پاییز			
زرد الو نداره	البالو و گیلان	توت مال بهاره	
توی زمستون هیچی نیست	باید بهش داد نمره بیست	چون که	
میخواد برای ما	بهار بیاره		
توی زمستون هیچی نیست	باید بهش داد نمره بیست	چون که	
میخواد برای ما	شادی بیاره		

داستان : لیمو شیرین و نرگس

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه دختر خوب دوست داشتنی بود به اسم نرگس. نرگس کوچولو میوه های پاییزی رو دوست داشت و همیشه به مامانش میگفت من خربزه میخوام - من گیلان میخوام . و مامانش میگفت فصل پاییز است و میوه های پاییزی به بازار اومده و تو باید از اونا بخوری . نرگس میگفت من لیمو شیرین دوست ندارم - پرتقال دوست ندارم - کیوی دوست ندارم - من خرمالو نمیخوام .

مامان گفت : عزیزم خدای مهربون هر میوه رو برای هر فصل افریده . وقتی هوا سرد میشه تو باید از مرکبات مثل لیمو و پرتقال و .. استفاده کنی تا بدنت رو تقویت کنه و مریض نشی و باید میوه های پر کالری مثل خرما و خرمالو بخوری و اما نرگس کوچولو گوش نمیداد تا اینکه یه روز هوا سرد شده بود و نرگس کوچولوی ما سرما خورد مامانش واسش اب پرتقال گرفت و با اب لیمو شیرین قاطی کرد اما نرگس میگفت دوست نداره هرچی میگذشت حال نرگس کوچولو بدتر بدتر شد و مامان اونو به دکتر برد . دکتر براش امپول نوشت و داروهای دیگه داد اما نرگس میگفت

من امپول دوست ندارم و دکتر گفت هیچکس امپول دوست نداره اما اگه مواظب تغذیه خودت باشی کمتر مریض میشی و نیاز به دارو نداری . نرگس کوچولو قول داد بعد از این از همه میوه ها و غذاهایی که مامان براش درست میکنه استفاده منه و در فصل زمستون و پاییز حتما از میوه های هر فصل استفاده کنه . قصه ما به سر رسید - کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : محمد غفاری پدر نقاشی ایرانی بود که ناصر الدین شاه به او لقب کمال الملک داد او اهل کاشان بود و در مدرسه دار الفنون درس خواند . او ۱۷۰ تا نقاشی کشید که معروف ترین انها تالار اینه است ارامگاه وی در نیشابور است

زبان انگلیسی :

What is it ?

هفته دوم ابان ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : پرندگان

علوم ریاضی : مفاهیم داغ و یخ

علوم تجربی : لمس اشیاء داغ و یخ و نام بردن آنها

علوم دینی : نام همسر پیامبر (ص) خدیجه است

علوم قرآنی : عروس قرآن سوره الرحمن است

تکرار سوره حمد

تکرار حدیث والدین

علوم تربیتی : مانده غذا ها و خورده نون ها رو برای پرندگان میریزیم

اطلاعات عمومی : عراق بغداد دینار

جغرافیا : مرکز استان شهر است

تاریخ : شهر از شهرهای تاریخی این استان است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز دانش آموز و داستان حسین فهمیده و روز فرهنگ عمومی

زبان آموزی : تاریخی - باستانی - همسر - دانش آموز - انگشت - شهید - داغ - پر - بال - گردن - لانه - دانه - پرواز - کوچ - مهاجرت - طوطی - لک لک - کاسکو - گنجشک - کبک - تیهو - بلدرچین - مرغ - خروس -

کاردستی : ساخت لونه پرنده با چوب بستنی

نقاشی : کار انگشتی بدن پرنده

سرود : کبوتر ناز من

کبوتر ناز من بالش شکسته مامان جون مهربون بالش رو بسته

کبوتر ناز من خوب میشی فردا دوباره پر میگشی به اسمونها

پیامبرم محمد (ص) در اسمانها احمد عبدالله پدر اوست امه مادر اوست

دایه او حلیمه با اخلاق کریمه خدیجه همسراوست فاطمه (س) دختر اوست

صلوات بر محمد (ع)

صل علی محمد (ص)

داستان : پرنده طلایی

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پیرمرد با همسرش کنار هم زندگی میکردند . یه روز توی دام پیرمرد یه پرنده طلایی اسیر شد . پرنده طلایی به پیرمرد گفت : ((ازدم کن تا تورو به ارزوهات برسونم .)) پیرمرد پرنده طلایی رو ازاد کرد پرنده طلایی پیرمرد و پیرزن را برد به خانه قشنگی که در کنار جنگل قرار داشت و همه جور وسایل اسایش و خورد و خوراک در آن مهیا بود . پرنده طلایی گفت : ((این خونه و هرچی در ان است مال شما . با هم به خوبی و خوشی زندگی کنید .)) . بعد یکی از پرهاش رو داد به انها و گفت : ((هروقت با من کاری داشتید ، این پر را اتش بزنید تا من فوراً حاضر شم)) و خداحافظی کرد و پر زد و رفت .

پیرزن و پیرمرد خیلی خوشحال شدند که بخت با انها یاری کرد و زندگی شان از این رو به اون رو شد . دیگر هیچ غم و غصه ای نداشتند . صبح به صبح از خواب بیدار میشدند . با هم گشتی می زدند . بعد می آمدند و مینشستند تو ایوان . سماور رو روشن میکردند صبحانه میخوردند و باز در میان سبزه و گل ها گشت می زدند و وقت میگذروندند تا ظهر بشه و شب برسه . نه با کسی کار داشتند و نه کسی با انها کار داشت .

دو سالی گذشت . یک روز پیرزن به پیرمرد گفت : ((تاکی باید تک و تنها در گوشه جنگل سوت و کور زندگی کنیم ؟)) پیرمرد گفت : ((زبانت رو گاز بگیر و این حرف رو زن . مگر یادت رفته در ان اسیاب خرابه با چه مشقتی صبح رو به شب می رساندیم و شب را به صبح . و وقتی برف و باران می آمد یک وجب زمین خشک پیدا نمیشد که روی آن بشینیم و مجبور بودیم با کاسه و کوزه از زیر پایمان آب جمع کنیم و بریزیم بیرون .))

پیرزن گفت : ((خیر ! این طور که تو ممیگویی نیست . ادمیزاد باید پیشرفت کنه و هرگز قانع نباشه . زود پر پرنده رو اتیش بزن تا پرنده بیاد و فکری به حال ما کنه و الا من اینجا از تنهایی دق میکنم))

پیرمرد وقتی اصرار زنش رو دید و دید که نمیتونه اونو راضی کنه ناچار شد و پر پرنده رو اتیش زد . پرنده حاضر شد و گفت : ((چه خبر شده)) پیرزن گفت : " ما در اینجا ناراحتیم . مونس مون شده کلاغ و زاغچه و هیچ تنابنده ای دور و بر ما نیست که با او خوش و بش کنیم . ما رو ببر به شهر تا با ادم ها زندگی کنیم و چیزی یاد بگیریم . " پرنده گفت : " اشکالی نداره اینجا رو همین طور رها کنید و دنبال من بیایید " پرنده اونها رو به شهر برد و یه قصر بزرگ رو در اختیارشان قرار داد که در اونجا از شیر مرغ گرفته تا جون ادمیزاد وجود داشت . پیرزن تا اون امکانات و تجملات رو دید گفت : " دیدی حق با من بود . اینقدر به من غر زدی اما حالا برو و کیف کن . " پرنده طلایی گفت : ((کاری با من ندارید ؟)) گفتند نه برو به سلامت . پرنده باز یکی از پرهاش رو به انها داد و گفت باز اگه کاری داشتید اینو اتیش بزنید من میام و خداحافظی کرد و رفت . پیرمرد و همسرش زندگی جدیدی رو شروع کردند و شبها به مهمانی میرفتند و خوش و خرم روزگار میگذروند . یکی دو سال هم اینطوری گذشت باز دوباره پیرزن به همسرش گفت : " حالا که پرنده هست چرا به این زندگی قانع باشیم بهتر است از او چیزی بخواهیم " . پیرمرد گفت : " تو رو خدا دست از سرم بردار و به زندگی خودت قانع باش و ناشکری نکن که اخرش بیچاره میشیم . " پیرزن گفت نه زود باش پر رو اتیش بزن که من حوصله ام سر رفته . خلاصه زور پیرزن به همسرش چربید و پیرمرد پر رو اتیش زد . پرنده حاضر شد و گفت در خدمت کذاری آماده ام . پیرزن گفت : " من از این وضع ناراحتم و دوست دارم که شوهرم حاکم شهر باشه و من ملکه بشم . پرنده گفت بسیار خوب با من بیایید . اونها رو به قصری بزرگتر برد که در ان وزیر و خزانه دار و کلفت و کتنیز و جلاد دست به سینه آماده خدمت بودند . پرنده گفت : حالا شما حاکم و ملکه این شهر هستید اگر کاری ندارید من برم . پیرمرد گفت به سلامت و پرنده یه پر دیگه به اونها دا با اونها خداحافظی کرد و رفت . پیرزن و پیرمرد در مدتی که حاکم و ملکه شهر شدند انقدر خودخواه و خوشگذران شدند که به کلی مردم رو فراموش کردند پیرزن با شیر حمام میکرد تا پوست تنش صاف بشه یه روز که بعد از حمام تو افتاب دراز کشید تا افتاب بگیره یه تکه ابر سیاه تو اسمون جلوی افتاب رو گرفت پیرزن عصبی شد و شوهرش رو صدا زد و گفت : ای ریش سفید چرا ابر جلوی

افتاب رو گرفته ؟ پیرمرد گفت : من چه میدانم ؟ پیرزن گفت برو و پر رو بیار و
اتیش بزن . پیر مرد گفت این دفعه چه خیالی داری ؟ پیرزن داد کشید : حرف نزن
زود باش کاری که من میگویم رو انجام بده و الا پوستم نرم نمیشه . پیرمرد رفت و
پر رو آورد و اتیش زد . پرنده اومد و گفت باز چی شده ؟ پیرزن گفت من جلو افتاب
دراز کشیده بودم که ابر اومد جلوی اونو گرفت و سایه شد حالا میخوام فرمان زمین
و اسمون رو به من بدی تا بتونم به همه اونها امر و نهی کنم . پرنده گفت دنبال من
بیایید . وقتی از شهر بیرون رفتند یه دفعه پرنده غییش زد و و هوا تیره و تار شد باد
تندی امد و به قدری خاک خل به پا کرد که چشم چشم رو نمیدید و پیرزن و پیرمرد
دست هم رو گرفتند و کور مال کورمال رفتند تا رسیدند به اسیاب خرابه ای که قبلا
در ان زندگی میکردند پیرمرد اهی از ته دل کشید و به زنش گفت : قانع نبودن تو
باعث شد که به جای اول مان برگردیم حالا برو کاسه ای پیدا کن و بیار تا اب رو
بریزیم بیرون تا خشک بشه و بتونیم خستگی در کنیم .

عاقبت کسی که حرص و طمع داره همین است . قصه ما به سر رسید و کلاغه به
خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار کمال الملک

زبان انگلیسی :

It is a cat – it is a dog _ it is a fish

هفته سوم آبان ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : حیوانات اهلی

علوم ریاضی : تکرار دور و نزدیک

علوم تجربی : تکرار شکل اب

علوم دینی : نام دختر پیامبر (ص) فاطمه الزهرا است

علوم قرآنی : اولین سوره قرآن حمد است

حفظ سوره نصر

حدیث : پیروزی (ان النصر مع الحق = همانا پیروزی با حق است)

علوم تربیتی : اگر حیوانات اهلی نزدیک ما هستند مثل گربه ها برایشان غذا بریزیم

اطلاعات عمومی : افغانستان کابل افغانی

جغرافیا : استان از استانهای ایران است

تاریخ : ایران قدمت ۲۵۰۰ ساله دارد

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز ملی کیفیت

زبان آموزی : پیروزی - اهلی - وحشی - ایران - تمدن - کهن - باستان - گاو -
گوسفند - جوجه - گربه - خوک -

کاردستی : درست کردن ماسک حیوانات

نقاشی : شماره ()

سرود : حیوانات اهلی

حیوونا خیلی هستند اهلی و وحشی هستند گاو بچه اش گوساله بز بچه
اش بزغاله

گوسفند و میش و بره می چرند توی دره اسب و شتر تو صحرا بار میبرند
به هرجا

روباه و شیر و پلنگ حیوونای رنگارنگ تو دشت و کوه و بیشه پیدا میشه
همیشه

داستان : صلح حیوانات

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یک مزرعه بزرگی در کنار جنگل قرار داشت . این مزرعه پر از مرغ و خروس بود . يك روز روباهي گرسنه تصمیم گرفت با حقه اي به مزرعه برود و مرغ و خروسي شکار کند .

رفت و رفت تا به پشت نرده هاي مزرعه رسید . مرغها با دیدن روباه فرار کردند و خروس هم روی شاخه درختي پرید . روباه گفت : ((صدای قشنگ شما را شنیدم برای همین نزدیکتر آمدم تا بهتر بشنوم ، حالا چرا بالای درخت رفتی ؟))

خروس گفت : ((از تو می ترسم و بالای درخت احساس امنیت می کنم))

روباه گفت : ((مگر نشنیده ای که سلطان حیوانات دستور داده که از امروز به بعد هیچ حیوانی نباید به حیوان دیگر آسیب برساند .)) خروس گردنش را دراز کرد و به دور نگاه کرد روباه پرسید : ((به کجا نگاه می کنی ؟))

خروس گفت : ((از دور حیوانی به این سو می دود و گوشه های بزرگ و دم دراز دارد . نمی دانم سگ است یا گرگ !)) روباه گفت : ((با این نشانی ها که میدهی ، سگ بزرگی به اینجا می آید و من باید زودتر از اینجا بروم))

خروس گفت : ((مگر تو نگفتی که سلطان حیوانات دستور داده که حیوانات همدیگر را اذیت نکنند ، پس چرا ناراحتی ؟)) روباه گفت : ((می ترسم که این سگ دستور را نشنیده باشد .))! و بعد پا به فرار گذاشت .

و بدین ترتیب خروس از دست روباه خلاص شد .
قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : لوئی پاستور شیمی دان و زیست شناس فرانسوی و کاشف پنی سیلین
بود او چرخه حیات را نیز ثابت کرد .

زبان انگلیسی :

Wall-door – elephant

هفته چهارم ابان ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : پلیس

علوم ریاضی : داغ و یخ

علوم تجربی : لمس داغ و یخ

علوم دینی : کعبه قبله مسلمین جهان است

علوم قرانی : آخرین سوره قران ناس است

تکرار سوره نصر

تکرار حدیث پیروزی

علوم تربیتی : هرگاه به کمک نیاز داشتیم به ۱۱۰ زنگ میزنیم

اطلاعات عمومی : امارات عربی دبی درهم

شماره پلیس ۱۱۰

جغرافیا : ایران در خاور میانه است

تاریخ : ایران حکومت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی داشت

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز تکریم از بازنشستگان

زبان آموزی : کمک - یاری - امداد - پلیس - ژاندارم - کلانتری - راهنمایی و
رانندگی - سوت - خیابان - کوچه - پیاده رو - اتومبیل - دوچرخه - سه چرخه -
موتور - تاکسی - تاکسی بار - خط کشی

کاردستی : درست کردن کتاب توسط کودکان

نقاشی : شماره ()

سرود : پلیس

شبا که ما میخوابیم آقا پلیسه بیداره ما خواب خوش میبینیم
اون دنبال شکاره

آقا پلیسه زرنکه با دزدها خوب میجنگه ما پلیس و دوست داریم
بهش احترام میزاریم

داستان : پلیس جنگل

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه جنگل و در وسط
جنگل یه برکه زیبا بود اردکها هر وقت دلشون میخواست می پریدن توی اب برکه و
اب رو کثیفوگل الود میکردند و به حق بقیه حیوونا که میخواستن اب بخورن اهمیت
نمیدادند . زرافه مغرور که به خاطر قد بلندش می تونست برگهای بالای درختا رو
بخوره ، بارها و بارها خونه ی پرندگان رو که روی شاخه های درختان بود رو خراب
میکرد . روباه پیر ، با کلک زدن چندین بار سر حیوونای بیچاره کلاه گذاشته بود و
غذاشونو خورده بود .

میمون بازیگوش هم هر وقت میرفت بالای درخت موز ، چندتا موز میخورد و
پوست اونو تو راه پرت میکرد و با همین کارش باعث شده بود برخی از حیوونا
موقع دویدن زمین بخورن . خلاصه مدتی بود که جنگل سبز شلوغ شده بود و بی
انضباطی همه جا رو پر کرده بود و تقریباً همه ی حیوونا ی جنگل از این وضعیت
خسته شده بودند و اینجوری جنگل دیگه جای زندگی نبود . حیوونا فهمیده بودند

که برای بازگشتن اسایش و آرامش به جنگل به تضمیمی بگیرن . اونا باهم تصمیم گرفتن برای جنگل به کلاتتری بسازن و کلاتتری بدون پلیس همیشه . حالا چه کسی باید پلیس جنگل بشه ؟ چاره کار قرعه کشی بود . ده تا از حیوونا داوطلب شدن تا پلیس جنگل باشن . قرعه کشی شروع شد و بعد از دو ساعت نتایج اون اعلام شد

۱- مار خالخالی ۲- یوز پلنگ تیز پا ۳- کلاغ راستگو

اشکال این قرعه کشی این بود که به جای یه نفر، سه نفر انتخاب شده بودند چون هر سه نفرشون به اندازه ی مساوی رأی آورده بودند. از طرفی، هر سه نفرشون برای پلیس بودن مناسب بودن

اما حیوونا اسرار داشتن بین این سه نفر یکی رو انتخاب کنند . میخ.استن دوباره برای قرعه کشی آماده بشن که یه دفعه صدای جیغ خرگوش حواس همه رو پرت کرد.

آخه یه حیوون بدجنس که نقاب به صورتش زده بود تا کسی اونو نشناسه ،کیف پول خرگوشه رو برداشت و پا به فرار گذاشت .خرگوشه داد می زد :آی دزد ،دزد .کمکم کنید،دزد همه ی پولامو برد، بدبخت شدم.

یوزپلنگ با شنیدن صدای خرگوشه، انداخت دنبال دزده تا بالاخره کنار برکه اونو دستگیر کرد .مار خالخالی خیلی سریع رسید و مثل یه طناب محکم اون حیوون بدجنس رو به درخت بست و جلوی فرار کردنشو گرفت. کلاغه خبر دستگیر شدن دزد رو به حیونای جنگل رسوند و همه ی حیوونارو برد کنار برکه.

نقاب رو که از چهره ی اون برداشتند دیدن کسی نیست جز سنجاب قهوه ای، که دوست صمیمی خرگوشه است.

قضیه این بود که سنجاب قهوه ای و خرگوشه نقشه کشیده بودن تا به حیونای جنگل نشون بدن که این سه نفر می تونن با همدیگه یک کارگاه پلیسی تشکیل بدن و هر سه نفرشون پلیسای جنگل باشن.

همه، از این فکر خوب، خوششون اومد و کلانتری جنگل رو به سه پلیس تازه کار تحویل دادند.

قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار لوئی پاستور

زبان انگلیسی :

Black bord – whitbord – window

هفته اول اذر ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : ۱۲ امام

علوم ریاضی : مفاهیم بالا و پایین

علوم تجربی : مزه ها (ترش - شور - تلخ - شیرین)

علوم دینی : تنها کسی که در کعبه متولد شد علی (ع) است .

علوم قرانی : قبل قران سوره یاسین است

حفظ سوره عصر

حدیث : صبر (ان النصر مع الصبر = همانا پیروزی با صبر است)

علوم تربیتی : با وضو به مکان های مقدس و حرم امام ها میرویم و برای همه دعا میکنیم

اطلاعات عمومی : ایتالیا رم یورو

جغرافیا : کشورهای خاور میانه در شرق اسیا هستند

تاریخ : خلیج همیشه فارس یک خلیج ایرانی و فارسی است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بسیج مستضعفان

زبان آموزی : خاور میانه - مقدس - زیارت - حرم - کعبه - مولود - میلاد - امام
- معصوم -

کاردستی : درست کردن مسجد با شومیز

نقاشی : شماره ()

سرود : ۱۲ امام

ای یار با شهامت	بگو تو از امامت	امامت خوش لقا
دارد ۱۲ پیشوا		
اول ایشان علی (ع)	آمده بعد از نبی (ص)	دوم امام حسن (ع)
فرزند ان صف شکن		
سوم حسین (ع) شهید	که چون ستاره تابید	چهارم زین العابدین (ع)
فخر زمان و زمین		
امام پنجم ما	امام دین هدی	محمد باقر (ع) است
با دانش و طاهر است		

داستان : تولد علی (ع) در کعبه

فاطمه بنت اسد نه ماه برای تولد فرزندش انتظار کشید و وقتی درد زایمانش گرفته مسجد الحرام رفت و با خدا اینگونه مناجات کرد: «پروردگارا! من به تو و پیامبران تو و کتاب هایی که تو فرستاده ایی ایمان دارم و سخن جدم ابراهیم(ع) را هم او که این خانه را بنا کرد(در یگانگی تو) تصدیق می کنم. پس به حق کسی که این خانه را ساخت و به حق فرزندی که در شکم دارم، زایمان را بر من آسان کن.» پس این مناجات، دیوار کعبه شکافت و فاطمه بنت اسد، وارد کعبه شد و دیوار، دوباره به حالت اول خود برگشت. سه روز از این ماجرای حیرت انگیز گذشت و در روز چهارم فاطمه بنت اسد در حالی که فرزندش علی(ع) را در آغوش داشت از خانه ی خدا بیرون آمد و یک راست به سوی خانه ی خود رفت. ابو طالب از دیدن پسرش خوش حال شد. به اذن خدا، علی(ع) زبان باز کرد و به پدر سلام داد. وقتی رسول خدا(ص)

برای دیدن پسر عموی نو رسیده اش آمد، علی(ع) از خوش حالی تکانی خورد و به پیامبر(ص) لبخندی زد و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا.»

مشاهیر : رابرت کخ دانشمند آلمانی در سن چهار سالگی با نگاه کردن تکالیف برادر بزرگتر خود خواندن و نوشتن اموخت بامتری بیماری وبا را شناخت و واکسن مبارزه با این بیماری را ساخت و با این کار جان بسیاری از انسانها را نجات داد . برای تشکر از زحمات کخ درعلم پزشکی در سال ۱۹۰۵ جایزه نوبل را دریافت نمود .

زبان انگلیسی :

Book – notebook – pencil

هفته دوم اذر ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : دست ها

علوم ریاضی : تکرار بالا و پایین

علوم تجربی : تکرار مزه ها

علوم دینی : پیامبرانی که کتاب دارند را اولوالعزم میگویند

علوم قرانی : اولین سوره که بر پیامبر(ص) نازل شد سوره علق • اقرء بسم ربک الذی (بود

تکرار سوره عصر

تکرار حدیث صبر

علوم تربیتی : با دستها کارهای شایسته انجام میدهیم

دست مهربان : (نوازش میکنه - ناز میکنه - دست میده و....)

دست نامهربان : (هول میده - میزنه - ناخن میکشه

و....)

اطلاعات عمومی : فرانسه پاریس یورو

جغرافیا : پنج قاره داریم

تاریخ : کشورهای آسیایی باستانی هستند

مناسبت های ایرانی و اسلامی : مناسبتی در این هفته نداریم

زبان آموزی : باستان - آسیا - مهربان - شایسته - اوالعزم -

کاردستی : درست کردن دست با کمک دکمه جفتی

نقاشی : شماره ()

سرود : ادامه دوازده امام

جعفر صادق(ع) ششم	موسی کاظم (ع) هفتم	هشتم امام رضا (ع)
رضا به حکم قضا		

نهم محمد تقی (ع)	دهم علی النقی (ع)	یازدهم عسگری
نمونه رهبری		

دوازدهم نایب است	زنده ولی غایب است	مهدی صاحب زمان (عج)
اوست خدا را نشان		

ظاهر شود زمانی روشن کند جهانی

داستان : خواهر کوچولوی نازنین

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پسر بچه خوشگلی بود دوست داشت که با دوستاش شوخی کنه . اما شوخی های او بعضی ها رو ناراحت میکرد . یه روز دستش رو سیاه کرد و به دوستش گفت بیا ببینم رو صورتت چیه و وقتی دوستش اومد صورت اونو سیاه کرد و گفت هیچی نبود برو وقتی دوستش رفت به مدرسه همه بچه ها مسخره اش کردند و گفتند که تو

صورتت سیاه است و حاجی فیروز شدی وقتی دوستش خودش رو تو آینه دید تازه فهمید موضوع چی بوده و خیلی از دست علی کوچولو ناراحت شد .

وقتی به علی گفت او گفت شوخی کردم و روز بعد دست های خیشش خودش رو که شسته بود تو صورت مامانش بهم زد و اب دستهای علی پاشید به صورت مامانش و مامان به او گفت این چه کاریه ؟ و او در جواب گت شوخی که با هم بخندیم و مامان جواب داد شوخی که طرف مقابل ناراحت بشه و تو بتنها بخندی خیلی زشته و اصلا شوخی نیست . یه روز داداش علی دست چرب و چیلی که غذا خورده بود رو به صورت علی مالید که آماده شده بود بره مدرسه و علی خیلی ناراحت شد و مامانش گفت حالا متوجه شدی تو با دستهای چه کار زشتی میکنی ؟ بقیه هم مثل تو ناراحت میشن و خنده برادرت ادم رو بیشتر عصبی میکنه . علی شرمنده شد و تازه فهمید که با دست هاش چه کار زشتی کرده و قول داد بعد از این دیگه مواظب کارها و شوخی های بی مورد باشه قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار کخ

زبان انگلیسی :

Monkey – cow - sheep

هفته سوم اذر ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : بهداشت

علوم ریاضی : مفهوم عدد یک

علوم تجربی : جانوران (گیاهان - حیوانات - انسانها)

علوم دینی : پیامبران دارای کتاب ۵ نفر هستند

علوم قرانی : سوره ای که بسم الله ندارد توبه است

حفظ سوره فلق

حدیث : (النظافت و من الایمان = پاکیزگی نشانه ایمان است)

علوم تربیتی : نام وسایل بهداشتی شخصی (حوله - لیوان - مسواک - شونه)

اطلاعات عمومی : هلند امستردام یورو

جغرافیا : اروپا - امریکا - افریقا - اسیا - اقیانوسیه اسم قاره ها هستند

تاریخ : قاجاریان از سلسه های پادشاهی ایران بود

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بزرگداشت میرزا کوچک خان جنگلی و روز دانشجو

زبان آموزی : وسایل شخصی - مسواک - حوله- لیوان - شانه -

کاردستی : درست کردن مسواک و لیوان با خمیر بازی و یا گل سفال

نقاشی : شماره ()

سرود :

دستامو صابون زدم	پیش همه عزیزم	بین چه قدر تمیزم
		مسواک به دندون زدم

شسته شده لباسم	شونه به مو می زنم	اتو شده پیرهنم
		میرم سر کلاسم

میگن بیا	بچه ها	دوستم	دارن
		پیش ما	

داستان : گربه های شلخته

یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون توی یک خونه بزرگ و زیر شیروونی چند تا گربه زندگی میکردند. تو خونه ی گربه ها هیچی سر جاش نیست. همه لباس ها ریخته روی زمین، بچه گربه ها اسباب بازی هاشونو پخش کردن روی زمین و هر جای خونه رو که نگاه می کنی وسایل شونو می بینی. بچه ها گربه ها که دیشب با کامواهای بافتنی مادر بزرگشون بازی می کردن همه کامواها رو باز کردن و اونها رو به هم پیچیدن. خلاصه اینکه خونه بچه گربه ها خیلی کثیف و نامرتب شده آخه دو روزه مامان و بابای گربه ها رفتن مسافرت و بچه گربه ها تا اونجایی که تونستن خونه رو نامرتب کردن. امروز وقتی بچه گربه های شیطون و بازیگوش داشتن با هم بازی می کردن و دنبال هم می دویدن یه دفعه یکی از کامواها پیچید دور پای خواهر کوچولوشون و به شدن زمین خورد. روی زمین هم پر از وسیله بودن و بچه گربه کوچولو حسابی دردش گرفت و گریه کرد. همین موقع بود که مامان و بابای گربه ها به خونه برگشتن و از دیدن این وضع حسابی ناراحت شدن. مامان گربه برای بچه گربه ها گفت که بی نظمی اونها باعث این اتفاق شده و اگه از روز اول با نظم بودن و خونه رو شلوغ نمی کرد این مشکل پیش نمیومد و حالا خواهر کوچولوشون سالم بود. گربه های بازیگوش قصه ما حسابی ناراحت شدن و به مامان شون قول دادن دیگه هیچوقت این کارو نکنن و همونجا به مامان و بابا کمک کردن و همه با هم خونه رو تمیز و مرتب کردن و اون موقع بود که فهمیدن خونه شون وقتی مرتبه چقد قشنگ تره. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید.

مشاهیر : میرزا یونس اهل رشت و ملقب به میرزا کوچک خان جنگلی در مقابل ظلم محمد علی شاه ایستاد و برای به توپ بستن مجلس اعتراض کرد

زبان انگلیسی :

Tee- coffee – suger

هفته چهارم اذر ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : شب یلدا

علوم ریاضی : رو - زیر

علوم تجربی : خزندگان (تخم گذارند مثل : مار - مارمولک)

علوم دینی : نوح - ابراهیم - موسی - عیسی و حضرت محمد (ع)

علوم قرانی : سوره ای که دو بسم الله دارد نمل است

تکرارسوره فلق

تکرار حدیث نظافت

علوم تربیتی : در شب یلدا کنار بزرگترها و فامیل جمع میشویم و قدر دور هم بودن را میدانیم

اطلاعات عمومی : هندوستان دهلی نو روپیه

جغرافیا : خلیج فارس در جنوب ایران است

تاریخ : نام قدیم ایران سرزمین جم بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز عاری از خشونت - روز پژوهش - روز حمل و نقل - شب یلدا

زبان آموزی : یلدا - چله - شب نشینی - قصه - فال حافظ - پدر بزرگ - مادر بزرگ - کرسی - انار - هندونه -

کاردستی : درست کردن یک قاچ هندوانه

نقاشی : شماره ()

سرود : شب یلدا

شب یلدا شده باز بچه ها خبر خبر ننه سرما دوباره بر میگردد از سفر

بابا امشب خریده آجیل و یه هندونه مامان مهربونم فال حافظ
میخونه

ننه جون کنار من میشینه قصه میگه همه با هم دورهم میره تا
سال دیگه

داستان : شب یلدا

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پیرزن مهربون و دوست داشتنی بود یه شب سرد پیرزن بیرون میوه فروشی زل زده یود به مردمی که میوه میخریدند . شاگرد میوه فروشی تند تند پاکت های میوه توی ماشین مشتری ها میگذاشت و انعام میگرفت . پیرزن با خودش فکر رکد چی میشد اونم میتونست میوه بخره و ببره خون .

رفت نزدیک تر و چشمش افتاد به جعبه چوبی بیرون مغازه که میوه های خراب و گندیده رو داخلش گذاشته بودند .

با خودش گفت : چه خوبه که سالم تر ها رو ببره خونه و قسمت های خراب رو جدا کنه و بقیه رو بده به بچه هاش بخورن هم بچه ها خوشحال میشدند و هم اسراف نمیشد .

برق شادی تو چشماش دوید و دیگه سردش نبود پیرزن رفت جلو و نشست پای جعبه میوه و تا دستش رو برد داخل جعبه شاگرد میوه فروشی گفت : ((دست زن ننه پاشو برو دنبال کارت)) پیرزن خجالت کشید و زود بلند شد و چند تا از مشتری هاش هم نگاهی کردند . چادرش رو تو صورتش کشید و از اونجا دور شد .

چند قدم که دور شد یه خاتنمی صداش کرد و گفت : ((مادر جان مادر جان))

پیرزن ایستاد و برگشت به خانم نگاه کرد ! زن مانتویی لبخندی زد و بهش گفت : ((اینا رو برای شما گرفتم !)) و سه تا پلاستیک پر از میوه موز - انار - پرتقال را به پیرزن داد . پیرزن گفت : ((نه مادر ممنون من مستحق نیستم)) و خانم گفت :

((اما من مستحق دعای خیر شما هستم و اگر اینا رو نگیری دل من رو شکستی .
جون بچه هات بگیر))

زن منتظر جواب پیرزن نمود و میوه ها رو به دست پیرزن داد و سریع دور شد و
پیرزن ایستاده بود و رفتن زن رو تماشا میکرد

قطره اشکی که توی چشمش جمع شده بود روی صورتش غلتید و دوباره گرمش
شده بود . و با صدای لرزانی گفت : ((پیر شی ننه - پیر شی ننه الهی خیر ببینی
مادر))

بله بچه ها :شب یلدا همه دور هم در طولانی ترین شب سال سرگرم خوردن آجیل
و میوه و گرم گفتگوی خودمونی هستیم و دوست داریم این شی تموم نشه ایا تا
به حال فکر کردید کسایی هستن که تو این سرما بدون خونه و سر پناه با شکم
گرسنه از خدا میخواهند این شب سرد زود تموم بشه پس بیایید به فکر اونا هم
باشیم

قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار میرزا کوچک خان جنگلی

زبان انگلیسی :

What color is it ? – red – blue

هفته اول دی ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : وسایل نقلیه

علوم ریاضی : تکرار رو و زیر

علوم تجربی : دوزیستان (قورباغه - لاک پشت - تمساح)

علوم دینی : اسم کتاب حضرت عیسی انجیل است

علوم قرانی : قران ۱۱۴ سوره دارد

حفظ سوره ناس

حدیث : (الصلاه عمود الدین = نماز ستون دین است)

علوم تربیتی : هنگام استفاده از وسایل نقلیه از کمر بند ایمنی استفاده میکنیم

اطلاعات عمومی : روسیه مسکو روبل

جغرافیا : نام دیگر دریای خزر کاسپین است

تاریخ : زندیان از سلسله های پادشاهی ایران بودند

مناسبت های ایرانی و اسلامی : تولد حضرت عیسی مسیح

زبان آموزی : اتوبوس - عمومی - تاکسی - مترو - مینی بوس - ون - ماشین شخصی - سواری - کامیون -

کاردستی : درست کردن درخت کاج با شومیز و چوب بستنی و تزئین آن

نقاشی : شماره ()

سرود : اصول دین

دانشتنش گنج بود	اول	خدای یکتا
اصول دین پنج بود		
یعنی تک و بی همتا		

دوم خدا عادل بود	برهمه چیز قادر بود	سوم	نبوت	آمده
بهر هدایت آمده				

چهارم امامت آمده	بهر ولایت آمده	پنجم معاد محشر است
روز جزای اکبر است		

داستان : ماشین مورچه ها خراب شده

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون چند تا مورچه خوشگل با هم زندگی میکردند یه ملخ مرده نزدیک در حیاط روی زمین افتاده بود و مورچه ها دورش جمع شده بودند . مورچه ها داشتن سعی می کردن ملخ رو با خودشون ببرن. نی نی از عقب حیاط به ملخ نگاه می کرد اما تنهایی جلو نمی رفت. دوست داشت ملخ رو به همه نشون بده . نی نی بلد نبود حرف بزنه به خاطر همین شروع کرد به سر و صدا کردن و هی می گفت: این... این...

مامان اومد پیش نی نی و گفت چی شده عزیزم . نی نی به سمت ملخ که زیر در حیاط بود اشاره می کرد و می گفت: این ... این...

مامان ملخ رو نمی دید . فکر می کرد نی نی در رو نشون می ده . مامان گفت : در چی شده ؟ درحیاط چی شده ؟

نی نی از دست مامان خسته شد. از پیش مامان رفت پیش بابا و دست بابا رو گرفت. بابا راه نیومد . بابا فکر می کرد نی نی می خواد از خونه بره بیرون. بابا گفت چیکار کنم؟ دوست داری بریم بیرون؟ نی نی عصبانی شد . نزدیک بود دست بابا رو گاز بگیره . یه دفعه آبجی کوچولو اومد . نی نی رفت دست آبجی کوچولو شو گرفت و بردش نزدیک ملخ . آبجی فوراً ملخ رو دید و از دیدن ملخ خیلی ذوق کرد. آبجی و نی نی نشستن پیش ملخ . نی نی گفت: این ... این...

آبجی گفت این ماشین مورچه هاست . مثل ماشین بابا خرابه . مورچه ها دارن هولش می دن . نی نی خندید و گفت ماچین... ماچین...

حالا مامان و بابا هم اومدن جلو و ملخ رو دیدن. مامان و بابا تازه فهمیدن منظور نی نی چی بوده. و حسابی به ماشین مورچه ها خندیدن. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : ابو علی سینا پزشک و فیلسوف ایرانی که در بخارا دنیا آمد و به او لقب
شیخ الرئیس دادند اسم کتاب او ((قانون)) و ((شفا)) است

زبان انگلیسی :

Yellow – white – black

هفته دوم دی ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : زمستان

علوم ریاضی : زیاد و کم

علوم تجربی : پستانداران (بچه زاهستند مثل :گاو - گوسفند - انسان)

علوم دینی : اسم کتاب حضرت موسی تورات است

علوم قرانی : قران ۳۰ جزء دارد

تکرار سوره ناس

تکرار حدیث نماز

علوم تربیتی : برای جلوگیری از سرما خوردگی از میوه و مرکبات استفاده میکنیم

اطلاعات عمومی : المان بن یورو

جغرافیا : دریای خزر در شمال ایران است

تاریخ : ساسانیان یکی دیگر از سلسله های پادشاهی ایران بودند

مناسبت های ایرانی و اسلامی : آغاز سال میلادی بر مسیحیان کشور مبارک

زبان آموزی :

کاردستی : درست کردن درخت زمستانی با مقوا و پنبه یا پف فیل

نقاشی : شماره ()

سرود : زمستان

زمستونه زمستون فصل تگرگ و بارونه هوا شده خیلی سرد
روی زمین پر از برف
چه خوبه کودکستان وقتی میشه زمستان کلاغ های سیاه رنگ
بخاری های قشنگ
وقتی بارون میاره دلم میخواد دوباره برم به کودکستان
میان آن گلستان

داستان : زمستون و بابا برفی

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه گوشه این دنیای
بزرگ یه سال زمستون سختی بود .

درخت ها را سرما زده بود - سبزی شان رفته بود مثل شاخ بز خشک و قهوه ای
شده بودند . نه گل مونده بود و نه سبزه و ریحان و نه پونه و نه مرزه . اب هم از
رفتن خسته شده بود و یخ زده بود .

همه جا سفید بود ، همه جا ، کوه و دشت و صحرا و آسمان شده بود اسیاب اما به
جای ارد از آسمان برف میبارید به همه جا . یک روز تعطیل، نزدیکی های ظهر، کامبیز
و کاوه، میترا و منیژه، کوروش و آرش، سودابه و سوسن، به خانه ی پدربزرگ رفتند تا
هم پدربزرگ را ببینند و هم در حیاطِ بزرگِ مدرسه، که خانه ی پدربزرگ آنجا بود، برف
بازی کنند.....

وقتی بچه ها به حیاط بزرگ مدرسه، که پر از برف بود، رسیدند، کاوه گفت: بچه ها،
به جای برف گلوله کردن و توی سر هم زدن، چرا نیایم یه آدم برفی درست کنیم؟ بچه
ها گفتند خوب فکری است. آرش دوید پارو آورد. کامبیز بیل آورد. کاوه بیل آورد،
هرکدام هرچه دستشان رسید برداشتند و آوردند.

اول برف های وسط حیاط را پارو کردند و برف ها را با پارو و بیل کوبیدند تا سر ساختنِ آدم برفی که تمام شد، بچه ها خوشحال بودند که توانستند خودشان این آدم برفی را بسازند، اما خوشحالی شان بیشتر شد وقتی دیدند آدم برفی، درست شکلِ پدربزرگی شده که آن همه دوستش دارند. فقط یک کلاه کم داشت، این بود که یکی از بچه ها رفت و یک گلدان خالی آورد و سر آدم برفی گذاشت و دیگر آدم برفی شد مثل خود پدربزرگ.

بچه ها هم اسمش را گذاشتند بابابرفی و دست های همدیگر را گرفتند و دور آدم برفی چرخیدند و با خنده و شادی خواندند

بابا برفی چه کم حرفی بابا برفی چه کم حرفی

پدر بزرگ که بابا برفی نبود تا آتش و افتاب ابش کنه و از بین برود و چیزی ازش باقی نمونه . تازه ادم اگه خودش هم از بین برود یادش و کارهایش که برای ادم های دیگر کرده از بین نمیره . همیشه ادم های دیگه از او یاد میکنند . انگار که همیشه زنده است . بچه ها فقط به یاد بابا برفی خوندند :

سرت رفت بابا برفی کلاهت موند بابابرفی دلت اب شد بابا برفی آهت موند بابا برفی

دو چشم ما بابا برفی به راهت موند بابا برفی

پدر بزرگ هم میخندید و سرش و تگون میداد و با بچه ها شعر بابابرفی رو خوند :

بابا برفی چه کم حرفی بابا برفی چه کم حرفی

قصه ما به سر رسید و باز هم کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : تکرار زندگی بو علی سینا

زبان انگلیسی :

Green – orang – brown

هفته سوم دی ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : ورزش

علوم ریاضی : تکرار زیاد و کم

علوم تجربی : تشکیل سایه

علوم دینی : اسم کتاب حضرت نوح صحف نام دارد

علوم قرانی : قران ۱۲۰ حزب دارد

حفظ سوره قدر

حدیث : نماز (قره عینی فی الصلاه = نماز نور چشم من است)

علوم تربیتی : هر روز باید نیم ساعت ورزش کنیم تا سالم بمانیم

اطلاعات عمومی : پاکستان اسلام اباد رویه

جغرافیا : استان خراسان در شرق ایران است

تاریخ : پهلوی نیز از پادشاه ایران بود

مناسبت های ایرانی و اسلامی : مناسبت خاصی نداریم

زبان آموزی : ورزش - نرمش - همگانی - دو - ژیمناستیک - کشتی - فوتبال -
والیبال - بسکتبال -

کاردستی : درست کردن توپ با شومیز و رنگ امیزی آن

نقاشی : شماره ()

سرود : ورزش

صبح که از خواب پا میشم اول افتاب پا میشم یه کمی ورزش
میکنم تو باغچه نرمش میکنم

صدا میزنم مامان جون چایی رو بریز تو فنجان وقتی چایی
نوشیدم مامان و بابا بوسیدم

میرم به کودکستان خوشحال و شاد و خندان

میخواهم که سالم بمونم همیشه ادم سالم که تنبل نمیشه ورزش کنیم تا که
سالم بمونیم ورزش رو یه کار خوب بدونیم

یک و دو و سه تنبلی سه چهار و پنج و
شیش بچه ها به پیش هفت و هشت و نه
وانستا بدو هشت و نه و ده همه با هم به
به

داستان : روزی که استخون مریض شد

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه استخون بود که
مریض شده بود

استخون حالش خوب نبود . همه جاش درد میکرد . با خودش گفت من که دائما
استراحت میکنم و از جام بلند نمیشم پس چرا بدنم درد میکنه ؟ از فرق سرم تا نوک
پام تیر میکشه . از دکتر رفتن هم خوشش نمیومد . مدتی در رختخواب خوابید و از
این طرف به اون طرف میغلطید اما بالاخره درد امونش رو برید و کلافه شد و رفت
به دکتر . با خودش گفت حالا اگه دکتر امپول داد امپول رو نمیزنم . امپول رو به
ماهیچه میزنند به من چه خوب ، بزند . بالاخره تصمیمش رو گرفت و رفت پیش
دکتر . دکتر تا استخون رو دید گفت : ((من چقدر باید بگم که شیر بخور ؟ باید
سبزیجات هم بخوری - برای اینه که هر روز یه جات درد میگیره اگه اینطوری پیش
بری شاید یه روز بشکنی و مجبور بشیم که همه جات رو گچ بگیریم))

استخون تا اسم گچ و شکستگی رو شنید گفت : ((نه گچ نمیخواد - اتل بندی نمیخواد من شیر میخورم - سبزیجات هم میخورم)) استخون رفت و به حرف های دکتر عمل کرد و حسابی استراحت کرد . اما نصف شب دوباره درد اومد سراغش و از فرق سر تا نوک پاش تیر میکشید و صدای داد و بیدادش به اسمون رسید . نمیخواست دکتر برود اما از فرط درد نتونست و مجبور شد که بره . رفت پیش دکتر و ماجرا رو گفت و و دکتر از شنیدن حرفهای استخون تعجب کرد گفت : ((تو با شیر و سبزی باید خوب باشی چطور باز درد داری ؟ بگو ببینم از صبح تا شب چکار میکنی ؟))

استخون گفت : ((بیشتر وقتها روی صندلی میشینم و کامپیوتر بازی میکنم و اصلا از جام تگون نمیخورم .)) دکتر با تعجب نگاه کرد و گفت : ((بله حالا فهمیدم . اگر از صبح تا شب یک جا بشینی و حرکت نکنی هرچه شیر و کلسیم بخوری فایده نداره . یک استخون وقتی حالش خوب است که از صبح تا شب بازی و حرکت کند ، ورزش کند . فقط با حرکت و بازی و ورزش است که کلسیم های شیر استخون رو قوی میکند . و گرنه همه هدر میرود و هیچکدوم شون به دردت نمیخوره))

استخون فهمید برای قوی شدن هم غذای خوب لازم است و هم بازی و حرکت و ورزش .

قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه اش نرسید.

مشاهیر : فریدالدین عطار نیشابوری شاعر ایرانی و ارامگاه او در نیشابور است کتاب منطق الطیر و تذکره اولیاء از اوست

زبان انگلیسی :

One - two - three

هفته چهارم دی ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : چراغ راهنمایی

علوم ریاضی : پهن و باریک

علوم تجربی : مفاهیم گرم و سرد

علوم دینی : اسم کتاب حضرت ابراهیم نیز صحف است

علوم قرآنی : سوره ا ی که به نام میوه است تین= انجیر است

تکرار سوره قدر

تکرار حدیث نماز

علوم تربیتی : برای عبور از خیابان حتما به چراغ راهنمایی توجه میکنیم

اطلاعات عمومی : ترکیه آنکارا لیر

جغرافیا : کردستان استان غربی ایران است

تاریخ : امام خمینی (سره) بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : فرار شاه از ایران در ۲۶ دی ماه ۵۷ بود - تشکیل شورای انقلاب اسلامی به دستور امام

زبان آموزی : سبز - زرد - قرمز - چهارراه - سوت - پلیس - راست - چپ -

کاردستی : ساخت چراغ راهنمایی با شومیز و کاغذ رنگی و یا سربی

نقاشی : شماره ()

سرود : چراغ راهنمایی

دویدم و دویدم
یکی چشمش سبز بود

یکی چشمش زرد بود
از ترس به خود لرزیدم

به گوشه ای خزیدم
رفتم لب خیابان

زردی که شد نمایان
مثل کبک خرامان

چراغ سبز که دیدم بی اختیار خندیدم ای خنده خنده خنده
فریاد نزن راننده

ای خنده خنده خنده بوق نزن راننده

داستان : زرافه و چراغ راهنمایی

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه زرافه دوست داشتنی بود وقتی همه خواب بودند سرو کله زرافه گردن دراز توی شهر پیدا شد . زرافه گردنش رو اینطرف و اونطرف برد و همه خیابونهای شهر رو یکی یکی نگاه کرد . از این خیابان به اون خیابان رفت و یه دفعه وسط خیابان چشمش به چراغ راهنمایی افتاد . وای! چه قدر بلند بود! مثل خودش، بلند و گردن دراز. زرافه با خوشحالی دوید و چراغ راهنمایی را بغل کرد و گفت: بیا با هم دوست باشیم. ببین تقریباً قد هم هستیم. چراغ راهنمایی از خجالت سرخ شد. زرافه گفت: بیا برویم جنگل. جنگل، خیلی قشنگ است. پر از درخت؛ درخت های بلند و سبز. هم قد خودت. چراغ راهنمایی خندید و سبز شد، مثل درخت های جنگل. زرافه گفت: زود باش! تا صبح راه بیفتیم .

بعد گردن چراغ را گرفت و کشید. کشید و کشید، آن قدر محکم که چیزی نمانده بود چراغ راهنمایی خفه شود. چراغ رنگش پرید. زرد شد، ولی هیچ چیزی نگفت. زرافه که این جوری دید، گردن چراغ را رها کرد و با ناراحتی گفت: ببخشید! بعد هم سرش را انداخت پایین و به طرف جنگل رفت. چراغ می خواست چیزی بگوید، اما نمی توانست. زبان نداشت. فقط چراغ هایش را هی خاموش و روشن کرد. قرمز و سبز و زرد، قرمز و سبز و زرد. بالاخره زرافه نور چراغ ها را دید و با خوشحالی برگشت. صبح که شد، وسط جنگل بزرگ و سرسبز یک چراغ راهنمایی سبز شده بود. یک چراغ راهنمایی قشنگ. سبز و قرمز و زرد

قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

یه پسر بچه خوشگلی بود دوست داشت کمی

مشاهیر : تکرار عطار نیشابوری

زبان انگلیسی :

Four- five - six

هفته اول بهمن ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : کتاب

علوم ریاضی : تکرار پهن و باریک

علوم تجربی : حواس پنجگانه

علوم دینی : به پیروان حضرت عیسی مسیحی میگویند

علوم قرآنی : قرآن حرف های خداست

حفظ سوره قریش

حدیث : (انا مدینه العلم و علی بابها = من شهر علم هستم و علی (ع)

درب ورود به آن شهر)

علوم تربیتی : هر روز ده صفحه کتاب میخوانیم

اطلاعات عمومی : کانادا اتاوا دلار

جغرافیا : خط استوا کره زمین را به دو نیم کره تقسیم میکند

تاریخ : امام خمینی در ۱۲ بهمن ۵۷ به ایران آمد

مناسبت های ایرانی و اسلامی : مناسبت خاصی نداریم

زبان آموزی : کتاب - کتابخانه - فصل بندی کتاب - کتاب های کودک - کتاب

های علوم -

کاردستی : درست کردن کتاب توسط کودکان

نقاشی : شماره ()

سرود : کتاب

من یک کتاب دارم پر از گل و ستاره
یک خانه عروسک هزارتا
قصه داره

هر جا نگاه میکنی نقاشی هاش قشنگه
گل‌های رنگارنگه
تو باغچه کوچکش

کتاب خوشگل ما قصه میگه برامون
مهربون
تو باغ قصه ما حیوانای

پرنده ها تو باغش با هم آواز میخونن
کتاب برام بخونن
میگن بیا پیش ما

داستان : کتابهای شلخته

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه کتابخون قشنگ
اما پر از کتابهای قشنگ بود .یه روز چند تا کتاب جدید به کتابخانه آوردند تا در
قفسه های مخصوص خودشان قرار دهند. اما مثل اینکه این کتابها هنوز کتابخانه
ندیده بودند. چه کارهایی می کردند. بلند بلند می خندیدند. همدیگر را هل می
دادند. حوصله نداشتند سر جایشان منظم قرار بگیرند. یک دفعه توی قفسه ها دراز
می کشیدند و...

خلاصه حسابی آبروریزی درآورده بودند. اعضای کتابخانه از کار این کتابها تعجب
کرده بودند. ولی چون همه با ادب و با حوصله بودند چیزی نمی گفتند و فقط چپ
چپ به کتابها نگاه می کردند. منتظر بودند تا ببینند مسئول کتابخانه خودش چکار
می کند.

مسئول کتابخانه یکی دوبار به کتابهای بی نظم تازه وارد تذکر داد که اینجا کتابخانه
است نه پارک! اینجا باید سکوت را رعایت کنید و سرجایتان منظم قرار بگیرید تا

کسی بیاید و یکی از شما را انتخاب کند و بخواند. کتابها با تعجب گفتند " بخواند!"
مسئول گفت: "بله بخواند".

کتابها همه با هم بلند بلند شروع به خندیدن کردند و گفتند مگر کسی پیدا می شود
که بخواهد مطالب ما را بخواند!
مسئول کتابخانه اخم کرد و سر جایش نشست.
صحبت کردن کتابها آرامتر شد، ولی هنوز هم همدیگر را هل می دادند و هر کدام
سعی می کرد چند برابر خودش جا بگیرد.

کتابهای مودب و منظم قبلی، از دست کتابهای جدید شلخته ،خسته و عصبانی شده
بودند و زیر لب غر می زدند تا اینکه یکی از کتابها که از بقیه قدیمی تر بود، از
کتابهای جدید پرسید: "بخشید می تونم بپرسم شما قبلا کجا زندگی می کردید؟"

کتابهای شلخته نگاهی به هم کردند و گفتند: "لای اسباب بازی های ستاره خانم".

کتاب قدیمی گفت: "لای اسباب بازی ها ! اما کتاب باید توی کتابخانه باشد تا سالم
و تمیز بماند".

یکی از کتابهای شلخته گفت: "مگه نمی بینی بیشتر کاغذهای ما مچاله شده،
جلدمون خراب شده، چند تا از کاغذهامون پاره شده...."

کتاب قدیمی با دلسوزی سرش را تکان داد و گفت " حالا فهمیدم چرا انقدر همدیگر
رو هل می دهید یا چرا نمی تونید سرجاتون بایستید. وقتی یک کتاب آسیب می
بیند شکلش زشت می شه و دیگه نمی تونه درست لای کتابها قرار بگیره".

کتابها وقتی این حرفها را شنیدند دلشان برای کتابهای تازه وارد سوخت و دیگر غر
نزدند و ساکت شدند.

کتاب قدیمی دوباره گفت: "حالا خدا را شکر الان توی کتابخانه هستید و دیگر زیر دست و پا و لای اسباب بازیهای بچه ها نیستید. اینجا کم کم شکلتان هم زیبا می شود و کاغذهای مچاله شده تان صاف می شود. بعد خودتان می فهمید که چقدر زندگی در کتابخانه کیف دارد. تازه از همه مهمتر، اینجا بچه ها شما را بر می دارند و قصه های قشنگتان را می خوانند".

این حرفها انقدر روی کتابهای شلخته تاثیر گذاشته بود که می خواستند گریه کنند. آخر آرزوی هر کتابی این است که کسی آن را بخواند. هنوز حرفهای کتاب قدیمی تمام نشده بود که یکی از بچه ها سراغ کتابهای شلخته آمد و سه تا از کتابها را برداشت تا با دوستهایش بخواند. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : انیشتن دانشمند بزرگ و تئوری نسبیت را ثبت کرد

او تا ۵ سالگی حرف نمیزد و بارها از مدرسه اخراج شده بود

زبان انگلیسی :

Seven – eight – nine

هفته دوم بهمن ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : دهه فجر

علوم ریاضی : جلو و پشت

علوم تجربی : حشرات (مفید: زنبور - مضر: مگس)

علوم دینی : به پیروان حضرت موسی یهودی میگویند

علوم قرانی : سوره شفا بخش حمد است

تکرار سوره قریش

تکرار حدیث علی (ع)

علوم تربیتی : در مقابل ظلم سکوت نمیکنیم ما حق داریم از زندگی لذت ببریم

اطلاعات عمومی : قطر دوحه ریال

جغرافیا : گرم ترین جای زمین استوا ست .

تاریخ : رییس جمهور ما آقای روحانی است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : ۱۲ بهمن روز بازگشت امام به وطن و آغاز دهه فجر

زبان آموزی : انقلاب - دهه فجر - ورود امام - پیروزی انقلاب اسلامی - حشرات مفید - حشرات مضر -

کاردستی : ساخت هواپیما و تزیین آن با کاغذ رنگی و شومیز

نقاشی : شماره ()

سرود : انقلاب

وقتی	هواپیما	از دور پیدا شد	آغوش یک ملت	بر
روی او وا شد				

یک پله	یک پله	می آمد او	پایین	با چهره ای پر نور	با
خنده ای	شیرین				

ارام	می آمد	دل بی قرارش بود	دریایی	از مردم	در
انتظارش بود					

داستان : قصه دهه فجر

اول سلام . تو چه روزی به دنیا آمده ای ؟ چند ساله شده ای ؟ جشن تولد هم میگیری ؟ جشن تولدت مبارک ! اما می دانی چرا خانواده ات برای جشن تولد میگیرند ؟ برای این که بگویند ما خوشحالیم که در این روز خدا تو را به ما داده . حالا به یک جشن تولد خیلی بزرگ فکر کن . جشنی که همه ی مردم در آن شرکت می کنند . این جشن ، جشن انقلاب ماست . انقلاب ما ۳۵ سال پیش پیروز شد . در چه

روزی ؟ روز ۲۲ بهمن . ما هر سال این روز را جشن می گیریم و شادی می کنیم .
جشن ۳۵ سالگی انقلاب مبارک !

به به ! چه روزی ! چه جشنی !

جشن من ! جشن تو ! جشن ما ! جشن پیروزی انقلاب !
دست بزن . پا بکوب . گل بریز . نقل بپاش . بخند و شاد باش .
جشن انقلابمان است . همه جا گلباران است . جشن تولد شهیدان است . نگاهشان
کن . نمی بینی ؟ چرا می بینی ! همه جا هستند . روی زمین و آسمان ، روی بال
فرشتگان .

صدایشان کن ! نمیتوانی ؟ چرا می توانی ! نامشان همه جا هست . روی دیوار کوچه
ها ، خیابان ها ، مدرسه ها ، پارک ها ، همه جا و همه جا .
بگرد و پیدایشان کن . صدایشان کن و بگو : تولدتان مبارک ، ای شهیدان انقلاب .

فیلم های انقلاب را دیدی ؟ الله اکبرها را شنیدی ؟

پرواز کبوترها را دیدی ؟ صدای بال هایشان را شنیدی ؟

لاله های سرخ را دیدی ؟ گریه مادرها را شنیدی ؟

از این ها که دیدی و شنیدی ، چی فهمیدی ؟

فهمیدی که ۲۲ بهمن شالگرد انقلاب ماست .

انقلاب یعنی تغییر دادن . بد را بیرون کردن و خوب را داخل آوردن .

سال ها پیش مردم کشور ما انقلاب کردند و پیروز شدند .

جشن پیروزی انقلاب مبارک باد .

گفتم : سلام لاله ی صحرایی ! تو چقدر زیبایی ! توی این هوای سرد چرا بیداری

؟ نمی ترسی که پژمرده شوی و یخ بزنی ؟

گفت : نه که نمی ترسم ! من لایه ی سرخ شهیدانم . هدیه ی زمستانم ، همیشه می
مانم .

گفتم : پس تو یک یادگاری ؟! یک یادگار عزیز ، از روزگار دور .

گفت : آره از آن روزهایی که انقلاب اسلامی ایران شروع شد و پیروز شد . زمستان
رفت و بهار آمد و نوروز شد .

گفتم : چقدر دوستت دارم ای گل زیبا ، همیشه بمان در سرزمین ما .

قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید

مشاهیر : تکرار انیشتن

زبان انگلیسی :

Ten – eleven – twelve

هفته سوم بهمن ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : ایران

علوم ریاضی : چاق و لاغر

علوم تجربی : آنزیم ها و هضم غذا

علوم دینی : مسلمان ۱۲ امام دارند

علوم قرانی : قران دو بار بر پیامبر(ص) نازل شد

حفظ سوره فیل

حدیث : امام حسین (ع)

(ان الحسین مصباح الهدی و السفینه النجاه = همانا حسین(ع) چراغ

هدایت و کشتی نجات است)

علوم تربیتی : ما ایرانی هستیم و خاک ایران را میپرستیم

اطلاعات عمومی : سوریه دمشق لیره

جغرافیا : سردترین جای زمین قطب نام دارد

تاریخ : سه قوه داریم : مجریه - مقننه - قضائیه

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز نیروی هوایی

زبان آموزی : ایران اسلامی - خلیج فارس - استان - پرچم - سرود ملی -

کاردستی : پرچم ایران با شومیز و چوب حصیر

نقاشی : شماره ()

سرود : ایران

سرزد از افق	مهر	خاوران	فروغ	دیده
حق	باوران			
بهمن	فر	ایمان	ماست	پیامت ای امام
استقلال	ازادی			
نقش جان ماست	شهید	ان	پیچیده	در گوش
جهان	فریادتان			

پاینده مانی و جاودان جمهوری اسلامی ایران

داستان : قصه پرچم ایران

پرچم جمهوری اسلامی ایران دارای سه رنگ (سبز، سفید، قرمز) است که در وسط آن کلمه مقدس "الله" نقش یافته و در اطراف، شعار مقدس "الله اکبر" زینت بخش آن است.

رنگ سبز پرچم، نشانه آبادانی است، و منعکس کننده آرمانهای ملت بزرگ ایران است برای داشتن کشوری آباد و توسعه یافته. همچنین این رنگ نشانه دین مبین اسلام که دین ۹۹٪ مردم ایران است، می باشد.

رنگ سفید پرچم، بیانگر صلح طلبی ملت بزرگ ایران است، ملت مسلمان ایران تحت تاثیر تعلیمات دین مبین اسلام، صلح و آرامش را برای تمام هموعان خود می خواهد.

رنگ قرمز پرچم، نشانه صلابت و پایداری ملت مسلمان ایران در برابر تجاوزکاران و ستمکاران است، ملت مسلمان ایران همچنانکه در عمل نیز نشان داده است در دفاع از حقوق مرز و بوم و اعتقادات خویش تا پای جان می ایستد.

کلمه الله در میان پرچم و شعار الله اکبر نیز منعکس کننده هویت و آرمانهای ملت ایران است که در سایه این نامهای مقدس و دین مبین اسلام تجلی می یابد.

تعداد الله اکبر نیز ۲۲ عدد به نشانه پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن می باشد

مشاهیر : آقای حمید جلی عروسک گردان و گوینده عروسک کلاه قرمزی است

زبان انگلیسی :

Up - down

هفته چهارم بهمن ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : خانواده

علوم ریاضی : سبک و سنگین

علوم تجربی : بدن انسان

علوم دینی : اصول دین ۵ تاست

علوم قرآنی : یک بار بطور کامل و یکبار و یک بار تدریجی نازل شد

تکرار سوره فیل

تکرار حدیث امام حسین (ع)

علوم تربیتی : خانواده شامل پدر و مادر و فرزندان است و گاهی پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها نیز با خانواده زندگی میکنند و احترام به تک تک اعضا واجب است

اطلاعات عمومی : ارمنستان ایروان درام

جغرافیا : دو تا قطب داریم - قطب شمال و قطب جنوب

تاریخ : رئیس قوه مجریه رئیس جمهور است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : ۲۲ بهمن روز پیروزی انقلاب -

پدر - مادر.خواهر. برادر. عمه. عمو. خاله .دایی. پدربزرگ .مادربزرگ. همسایه. نوزاد
زبان آموزی :

کاردستی : درست کردن خانه با دور ریختنی ها

نقاشی : شماره ()

شعر: خانواده

خواب یه باغچه دیدم تو باغچه میدویدم پروانه ای صدام زد
گلی روی موهام زد

یه گل صورتی رنگ با پولک های خوشرنگ از خواب ناز پریدم پروانه
رو ندیدم

اون گل گل سرم بود پروانه مادرم بود

داستان : نوازش پدر

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه خونه کوچیک با
یه خونواده مهربون بودند . یه روز

بابا مرا نوازش کرد. بعد دستم را گرفت تا با هم به نماز عید فطر برویم. بابا مرا خیلی
دوست می داشت. همیشه مرا می بوسید. آن روز به من عطر زد و دهانم را پر از
بادام و کشمش کرد.

آن روز داوود هم همراه ما آمده بود. داوود پدر نداشت. او گاهی به من و گاهی به
پدرم نگاه می کرد. قد داوود کوتاهتر از من بود. ریزه بود و لاغر. لباس کهنه ای هم
بر تنش بود. ما سه نفر به طرف میدان می رفتیم. میدانی که پیامبر در آن نماز عید
فطر می خواند. چشم من از دور به پیامبر بود، پیامبر آن سوی میدان بود. از آنجا،
به همه نگاه می کرد و لبخند می زد. پیامبر لباس سفید بلندی به تن داشت. با يك
شال سبز به دور کمرش. روی يك سگوی بلند ایستاده بود. به نظرم می آمد که از

شادی مسلمانان شاد و خوش است. وقتی به چهره اش نگاه می کردم، احساس خوبی داشتم. احساس آرامش.

اما يك لحظه احساس کردم پیامبر مستقیم به من چشم دوخته است. با نگاهی لرزان و غمگین. فکر کردم با نگرانی مرا می پاید. فکر کردم نکند کار بدی کرده باشم؛ اما خوب که دقت کردم، به نظرم آمد پیامبر، به من نگاه نمی کند. او به داوود، که کمی آن طرفتر ایستاده بود، نگاه می کرد. داوود با آن لباس کهنه، آن جا زیر درخت نخلی ایستاده بود. احساس کردم داوود غمگین است. من با پدرم آمده بودم. داوود تنها بود. به همه نگاه می کرد؛ می دید بچه ها همراه پدر خودشان هستند. لبها سهای نو پوشیده اند. همگی، خندان و خوش.... اما داوود آه می کشید. لبانش می لرزید. شاید می خواست گریه کند.

وقتی برگشتم و دوباره به پیامبر نگاه کردم، دیدم از آن بلندی پایین آمد و به طرف ما حرکت کرد. دلم شروع کرد به زدن. من می دیدم که پیامبر قدم به قدم به ما نزدیک می شود. دلهره داشتم. حالا جمعیت، کنار می رفت و کوچه می داد. پیامبر که به ما رسید، همه دور ما، حلقه زده بودند. حالا ما بودیم و آن درخت نخل و داوود و پیامبر.

پیامبر روی دو زانو نشست و دست داوود را به دست گرفت. لبخند شیرینی به روی داوود زد. بعد گفت: در این روز عید می خواهم بگویم که من پدر تو هستم. می خواهم پدر تو باشم.

چشمان داوود درخشید. لبانش لرزید. خنده بر لبش نشست. من دست پدرم را سفت چسبیدم.

دستم یخ بود. حالا از خنده و خوشی نمی دانستم چه کار کنم. پیامبر داوود را از زمین بلند کرد و در آغوش گرفت. او را نوازش کرد. درست مثل این که پیامبر پدر داوود باشد. پیامبر به او شیرینی داد و مدتی دراز با او بازی کرد.

من چنان می خندیدم و شاد بودم که انگار پیامبر خود مرا نوازش کرده بود. حالا داوود می خندید. صورتش مثل گل شکفته بود و رنگش از شادی سرخ بود.

مشاهیر : تکرارحمید جلی

زبان انگلیسی :

Left – right

هفته اول اسفند ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : چرخه اب

علوم ریاضی : سبک و سنگین

علوم تجربی : مراحل تشکیل باران

علوم دینی : فروع دین ۱۰ تاست

علوم قرآنی : قرآن بطور تدریجی به مدت ۲۳ سال بر پیامبر(ص) نازل شد

حفظ سوره تین

حدیث : همسایه (اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ = اول همسایه بعد اهل خانه).

علوم تربیتی : در مصرف اب صرفه جویی کنیم

اطلاعات عمومی : انگلیس لندن پوند

جغرافیا : به مردمی که در قطب زندگی میکنند اسکیمو میگویند

تاریخ : آقای لاریجانی رئیس قوه مقننه است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز خواجه نصیر طوسی و روز مهندس

زبان آموزی : قطب - صرفه جویی - چرخه اب - باد - بخار - ابر - رعد و برق -

باران - تگرگ - برف - مه - رود - جاری - دریا -

کاردستی :

نقاشی : شماره ()

سرود : اصول دین

اصول دین پنج بود دانستنش گنج بود اول خدای یکتا یعنی تک و بی همتا

دو خدا عادل بود بر همه چیز قادر بود سوم نبوت آمده بهر هدایت آمده
چهارم امامت آمده بهر ولایت آمده پنجم معاد محشر است روز جزای اکبر است

شکر خدا مسلمونیم اصول دین خوب میدونیم

داستان : مرحله به مرحله چرخه آب(۱)

سلام دوست خوبم

من یک قطره ی آب هستم که حالا در یک رودخانه زندگی می کنم.

امروز به خانه ی شما دعوت شده ام تا داستان زندگی ام را برایتان تعریف کنم.

می خواهم تو را با خودم به یک مسافرت ببرم

خورشید خانم هر روز نور طلایی خود را به روی دریا و رودخانه می تاباند.

آب رودخانه ها و دریاها کم کم گرم می شود.

بعضی از ما قطرات آب بخار می شویم و به هوا می رویم.

من هم که حالا به بخار تبدیل شده ام همراه با دیگر دوستانم بالا و بالاتر می روم.

وقتی که به ان بالا بالاها رسیدیم در ان جا هوا سرد می شود.

ما بخارها با هم جمع می شویم و باز به قطره های ریز آب تبدیل می شویم.

حالا ما قطره های ریز وقتی در کنار هم قرار می گیریم ابر را تشکیل می دهیم.

وقتی ابرها سنگین شدند ، آن وقت باران می بارد.

همان قطره های ریز آب که قبلا با تابش خورشید بخار شده بودند باز هم به زمین بر می گردند.

و این طور من ، قطره کوچولوی رودخانه ، باز هم به خانه اولم برمی گردم.
کودک باهوش ، امیدوارم که از این سفر لذت برده باشی و مطالب مفیدی را یاد گرفته باشی.

حالا هر وقت به کنار دریا یا رودخانه ای رفتی من را به خاطر بیاور.

داستان چرخه آب

سلام کوچولوی نازم - خوشگل و سرفرازم - گرما و نور و خورشید - وقتی به دریا تابید - ابها بخار میشوند - هی بالاتر میروند - جمع که شدند بخارها - ابر میشوند - چه زیبا - وقتی بهم میخورند - تولید برق میکنند - اونوقت بارون میبارد - شادابی هدیه داره - قطره قطره و با هم - از کوه و صحرا باهم - جویبار و سیلاب میشن - تا باز بیان به دریا - دوباره خورشید به تابه به اونها - سفرشون رو شروع کن دوباره -

مشاهیر : آقای رحماندوست شاعر کودکان و ایران هستند شعر صد دانه یاقوت از ایشان است

صد دانه یاقوت دسته به دسته با نظم و ترتیب یکجا نشسته
هر دانه ای هست خوشرنگ و رخشان قلب سفیدی در سینه آن
یاقوت ها را پیچیده با هم در پوششی نرم پروردگارم
سرخ است و زیبا نامش انار است هم ترش و شیرین هم ابدار است

زبان انگلیسی :

Apple – berry –pineapple

هفته دوم اسفند ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : شب و روز

علوم ریاضی : راست و چپ

علوم تجربی : چرخش زمین

علوم دینی : نام ۵ تا اصول دین

علوم قرآنی : دعای تحویل سال

تکرار سوره تین

تکرار حدیث همسایه

علوم تربیتی : حتما ساعت ۹ میخوابیم و قبل از خواب مسواک میزنیم

اطلاعات عمومی : لبنان بیروت لیره

جغرافیا : پرنده ها در فصل های سرد به منطق گرم کوچ میکنند

تاریخ : رئیس قوه قضائیه آقای لاریجانی برادر است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز حمایت از حقوق مصرف کننده

زبان آموزی : شب - روز - مهتاب - افتاب - سایه - چرخش زمین

کاردستی : درست کردن کره زمین و نمایش شب و روز روی آن

نقاشی : شماره ()

سرود : چرخش زمین

قبلا خیال میکردم خورشید روزا بیداره شبها که خسته میشه میره خورش
میخواه

اما دیدم بیداره همش مشغول کاره اصلا نمیشه خسته زمین دورش
میگرده

پرواز کردم من اروم رفتم به اسمون ها از ابرا هم بالاتر رفتم بالای بالا
خودم دیدم با چشمم راز قشنگ دنیا زمین و ماه و خورشید ستاره های زیبا
داستان : چه کسی ماه رو خورده

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه جنگل سبز بود یه
شب همه جا ساکت و آرام بود. همه خواب خواب بودند؛ فقط جغد جوان بیدار بود.
او مثل همیشه، وقتی خورشید رخت و لباسش را از روی زمین جمع کرد و رفت، از
خواب بیدار شد. چشم‌هایش را مالید و خمیازه‌ای کشید. صدای قاروقور شکمش را
که شنید فهمید گرسنه است. باید فکری به حال گرسنگی‌اش می‌کرد. بال‌هایش را از
هم باز کرد. کش وقوسی به خودش داد. نگاهی به دوروبرش کرد و پرید، اما اصلاً
جایی را نمی‌دید. خواست به لانه‌اش برگردد که ناگهان.... آخ!..... جغد جوان با سر
رفت توی لانه‌ی سنجاب همسایه! سنجاب با وحشت از خواب پرید و با ترس و لرز
رفت پشت انبار گردوهایش قایم شد. کمی که گذشت، سرک کشید. یک جفت
چشم درشت و براق نگاهش می‌کردند.

جغد را شناخت و گفت: «این چه کاری است که کردی؟ مگر من غذای تو هستم؟ و
چند گردو به طرف جغد پرت کرد».

جغد فریاد زد: «چرا می‌زنی؟ من که با تو کاری ندارم. مگر نمی‌بینی همه جا تاریک
است. حتی من هم نمی‌توانم جایی را ببینم. کمک کن. دارم خفه می‌شوم».
سنجاب که هنوز حرف‌های جغد را باور نکرده بود، از پنجره‌ی لانه‌اش بیرون را نگاه
کرد، خیلی تعجب کرد. خجالت‌زده به کمک جغد رفت.

جغد روی شاخه‌ی درخت نشست و سرش را چرخاند. گفت: «ممنون، گردنم خیلی
درد گرفته بود. نمی‌دانم چرا ماه امشب نور ندارد. حالا چه کار کنم؟ خیلی گرسنه‌ام».
سنجاب گفت: «باید بفهمیم چه اتفاقی افتاده؟ و آرام‌آرام از درخت بالا رفت. همین
که به بالاترین شاخه رسید، فریاد زد: «وای، ماه! ماه! خودم دیشب قرص کامل ماه
را دیدم، پس چرا الان کوچک و هلالی شده؟»

جغد هم که دیگر چشم‌هایش به تاریکی عادت کرده بود، بال زد و رفت کنار سنجاب نشست. همین که چشمش به ماه افتاد، با ترس و لرز گفت: «خورد! خورد! بالاخره کار خودش را کرد!»

سنجاب با ناراحتی گفت: «کی؟ کی ماه را خورده؟!»

جغد گفت: «خرس قهوه‌ای. هر وقت که ماه کامل می‌شد، دستش را به طرف ماه دراز می‌کرد و می‌گفت، به‌به! مثل یک کاسه‌ی شیر است.»

سنجاب تا این حرف را شنید، گفت: «باید زودتر جلوی خرس شکمو را بگیرم.» و به طرف لانه‌ی خرس دوید.

جغد هم پشت سرش پرواز کرد. جغد در راه با گوش‌های تیزش صدایی شنید. انگار کسی گریه می‌کرد. صدا برایش آشنا بود. به خودش گفت: «انگار صدای گریه‌ی خرگوش سفیده.»

نزدیک‌تر که شدند، سنجاب پرسید: «خرگوس سفید، چرا گریه می‌کنی؟»

خرگوش سرش را به چپ و راست چرخاند و هق‌هق‌کنان گفت: «چه خوب شد که آمدید. خیلی می‌ترسم. بالاخره خرس قهوه‌ای ماه را خورد.»

جغد با صدای بلند گفت: «عجله کنید، باید ماه را نجات بدهیم.» و پرواز کرد.

سنجاب و خرگوش هم پشت سر او دویدند و خود را بالای تپه رساندند، چون خرس قهوه‌ای لانه اش را بالای تپه ساخته بود.

روی تپه ماه روشن‌تر از جنگل دیده می‌شد. وقتی هر سه به لانه‌ی خرس قهوه‌ای رسیدند، بقیه‌ی حیوانات جنگل را هم دیدند که آن‌جا جمع شده بودند. حالا ماه کوچک‌تر شده بود.

موش با گریه گفت: «وای، زود باشید، عجله کنید! ماه کوچک‌تر شده. اگر جلوی خرس شکمو را نگیریم، دیگر چیزی از ماه نمی‌ماند.»

جغد با ناراحتی گفت: «آن وقت من شب‌ها چه طور بیرون بیایم.»

شیر عصبانی غرش بلندی کرد و گفت: «اگر...»

با صدای هوهوی جغد پیر همه به درخت کهنسال روی تپه نگاه کردند. جغد پیر از

لانه‌اش بیرون آمد و گفت: «این‌جا چه خبره؟ چرا این‌همه سروصدا می‌کنید...؟»

اما همین که خواست بقیه‌ی حرفش را بگوید، همه جا تاریک شد. حتی یک ذره هم

از ماه در آسمان دیده نمی‌شد.

در همین موقع خرس قهوه‌ای با فریاد از لانه‌اش بیرون دوید و گفت: «کمک... کمک... ماه ... ماه...!»

شیر عصبانی با دیدن خرس به طرفش رفت و فریاد زد: «چرا ماه را خوردی؟»

جغد هم گفت: «حالا من چه طور شب ها غذا پیدا کنم؟»

خرس قهوه‌ای با تعجب و ترس به همه نگاه کرد و گفت: «من؟ من ماه را خوردم؟ اصلاً دست من به ماه می‌رسد که آن را بخورم؟»

جغد جواب داد: «مگر تو نبودی که هر بار ماه را می‌دیدى، می‌گفتى به‌به! مثل یک کاسه‌ی شیر است.»

خرس قهوه‌ای من‌من‌کنان گفت: «من به قشنگی ماه می‌گفتم، نه این که بخوام آن را بخورم. آخر مگر ماه خوردنی است؟»

سنجاب گفت: «پس چه بلایی سر ماه آمده؟»

جغد پیر که تا آن موقع به حرف‌های آن‌ها گوش می‌داد، گفت: «ای بابا! اتفاقی برای ماه نیفتاده، فقط ماه پشت زمینی که ما روی آن هستیم، رفته.»

موش کوچولو وسط حرف او پرید و گفت: «حتماً از ترسش قایم شده.» و به خرس قهوه‌ای نگاه کرد.

جغد پیر گفت: «ماه قهر نکرده، کسی هم آن را اذیت نکرده، از کسی هم نترسیده.»

شیر گفت: «پس چه شده؟»

لاک‌پشت گفت: «مثل زمانی که شما با هم بازی می‌کنید و دور هم می‌چرخید، زمین و ماه هم دور خورشید می‌چرخند. بعضی وقت‌ها آن‌ها پشت سر هم می‌روند و زمین وسط ماه و خورشید می‌ماند، برای همین هم نورش به ماه نمی‌رسد.»

شیر پرسید: «چرا نورش به ماه نمی‌رسد؟»

لاک‌پشت گفت: «وقتی شما توی یک روز آفتابی گردش می‌کنید، نور خورشید به شما می‌تابد و سایه‌ی شما روی زمین می‌افتد. یعنی شما جلوی نور خورشید را می‌گیرید و سایه‌ی شما روی زمین می‌افتد. حالا هم زمین، بین خورشید و ماه رفته و سایه‌ی آن روی ماه افتاده است.»

سنجاب که دوباره از ترس گریه‌اش گرفته بود، گفت: «پس ماه کی بیرون بیرون

می‌آید و ما آن را می‌بینیم؟»
همه ترسیده بودند.

جغد پیر گفت: «زود، خیلی زود».

هنوز حرفش تمام نشده بود که نور کم رنگ ماه، دوباره در آسمان درخشیدن گرفت
و چیزی نگذشت که جنگل مهتابی و زیبا شد. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه
اش نرسید .

مشاهیر : تکرار اقای رحماندوست

زبان انگلیسی :

Chair – table – pen

هفته سوم اسفند ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : درختکاری

علوم ریاضی : تکرار راست و چپ

علوم تجربی : سبزه انداختن و مراحل رشد آن

علوم دینی : نام ۵ تا از ۱۰ تا فروع دین

علوم قرآنی : تکرار دعای تحویل سال

حفظ سوره شرح

حدیث : (أَحَبُّ اللَّهِ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا = هرکس حسین را دوست

دارد، خداوند دوستدار اوست.)

علوم تربیتی : شاخه درختان را نمیشکنیم و پا روی گل ها نمیگذاریم

اطلاعات عمومی : سوئیس برن فرانک

جغرافیا : چهار جهت جغرافیا (شمال - جنوب - شرق - غرب)

تاریخ : اولین امام جمعه تهران ایت الله طالقانی بودند .

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز احسان و نیکو کاری - روز درختکاری - روز
بزرگداشت سید جمال الدین اسدآبادی

زبان آموزی : بلوط - ساقه - تنه - شاخه - جوانه - ریشه - گل - شکوفه - بهار -
تابستان - برک -

کاردستی : کاشت درخت به کمک کودکان در حیاط مهد کودک

نقاشی : شماره ()

سرود : درختکاری

من یک درخت هستم بلند و سبز هستم تو خاک ریشه دارم
رو شاخه میوه دارم

پاک میکنم هوا رو شاد میکنم شما رو اگر تو ماه اسفند تو یک درخت
بکاری

سال دیگه میبینی که یک درخت داری

داستان : رشد دانه

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه کشاورز دوست
داشتنی توی یه روستا زندگی میکرد .

سالها پیش، کشاورز، یک کیسه ی بزرگ بذر را برای فروش به شهر می برد. ناگهان
چرخ گاری به یک سنگ بزرگ برخورد کرد و یکی از دانه های توی کیسه روی زمین
خشک و گرم افتاد. دانه ترسید و پیش خودش گفت: من فقط زیر خاک در امان
هستم. گاوی که از آنجا عبور می کرد پایش را روی دانه گذاشت و آن را به داخل
خاک فرو برد. دانه گفت: من تشنه هستم، من به کمی آب برای رشد و بزرگ شدن
احتیاج دارم. کم کم باران شروع به باریدن کرد.

صبح روز بعد دانه یک جوانه کوچولوی سبز درآورد. جوانه تمام روز زیر نور خورشید نشست و قدش بلند و بلندتر شد.

روز بعد اولین برگش درآمد. این برگ کمک کرد تا نور خورشید بیشتری را بگیرد و بزرگتر شود. یک روز غروب، پرنده ای گرسنه خواست آن را بخورد. اما ریشه های دانه آن را محکم در خاک نگه داشتند. سالها گذشت و دانه آب باران زیادی خورد و مدتهای زیادی در زیر نور خورشید نشست تا اینکه در ابتدا تبدیل به یک درخت کوچک شد و بعد به درخت بزرگی تبدیل شد. حالا وقتی شما به کوه و دشت می روید. درخت قوی و بزرگی را می بینید که خودش دانه های بسیاری دارد. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید.

مشاهیر : محمد تقی فراهانی ملقب به امیر کبیر ایران است که مدرسه دارالفنون را تاسیس کرد

زبان انگلیسی :

Potato – tomato – rice

هفته چهارم اسفند ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : سفر

علوم ریاضی : شباهت و تفاوت

علوم تجربی : جوانه ها

علوم دینی : نام ۵ تایی دیگر از ۱۰ تا فروع دین

علوم قرآنی : نام دیگر سوره حمد (ام الكتاب - فاتحه الكتاب - ام القران)

تکرار سوره شرح

تکرار حدیث حسین

علوم تربیتی : در سفر همیشه مراقب تغذیه خود هستیم و به محیط زیست آسیب
نمیزنیم

اطلاعات عمومی : لهستان ورشو.....زلوتی

جغرافیا : نقاط نورانی آسمان ستاره ها و سیاره ها هستند

تاریخ : اولین رئیس جمهور بعد از انقلاب بنی صدر بود

مناسبت های ایرانی و اسلامی : چهار شنبه سوری - روز بزرگداشت پروین اعتصامی

زبان آموزی : رستوران های بین راه - سرعت های مجاز - پاسگاه - دوربین ثبت
تخلف - هتل - قطار - هواپیما - اتوبوس - کشتی - سفر داخلی - سفر خارجی
کاردستی :

نقاشی : شماره ()

سرود : سفر

ای بچه ها خبر خبر داریم میریم سیر و سفر کالسکه و گاری
داریم بر روی اینها سواریم

این دوچرخه اینم موتور داریم میریم با گر و گر حالا با هم سوار
میشیم سوار یک قطار میشیم

این مینی بوس این سواری ماشین ماشین صد تا ماشین اینجا ماشین
اونجا ماشین کشتی داریم رو دریا

قایق داریم چه زیبا هوا هوا هواپیما هلی کوپتر پر از
صدا هردو تا تو هوا هستن مثل پرنده ها هستند

داستان : اردوی مفید

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون توی شهر قشنگ یه مهد کودک بود . قرار بود جمعه از طرف مهد کودک به یک اردوی تفریحی برویم. محلی که برای اردو انتخاب شده بود یکی از کوه های زیبا و معروف بود که رودخانه های زیبا از میان آن عبور می کرد.بی صبرانه برای رسیدن آن روز لحظه شماری می کردم.

بالاخره جمعه آمد و من تمام وسایلم را جمع کرده بودم. مادرم برای صبحانه و ناهار برایم غذا گذاشته بود و خودم هم بدمینتونم را برداشتم تا آن جا با دوستانم بازی کنم.در مهد کودک همه جمع شدیم و با هم به سمت کوه حرکت کردیم. مدتی پیاده روی کردیم تا به یک رودخانه رسیدیم می خواستیم آن جا بنشینیم و صبحانه مان را بخوریم که دیدیم بطری ها و باقیمانده ی غذاهایی که اطراف رودخانه ریخته فضایی برای نشستن باقی نگذاشته.دوست نداشتم آن جا بنشینم به خاطر همین پیشنهاد کردم که از آن جا برویم و جایی بهتر پیدا کنیم. اما دیدم که یکی از دوستانم پلاستیکی بزرگ برداشته و با یک چوب شروع به جمع آوری زباله ها کرده و بقیه ی بچه ها هم به کمک او رفتند اولش دوست نداشتم به آن ها کمک کنم چون آشغال ها را ما نریخته بودیم که حالا باید جمع می کردیم و لی بعد دیدم که این کار من به نفع خودم و طبیعت است من هم یک پلاستیک برداشتم و به آن ها کمک کردم.

بعد از تمام شدن کار از دیدن آن منظره ی زیبا واقعاً خوشحال شدم و با بچه ها بساط صبحانه را مهیا کردیم و همانجا نشستیم و از طبیعت زیبا لذت بردیم. موقع برگشت به خانه با خودم فکر می کردم که اگر هر کسی مواظب رفتار خود باشد و با طبیعت با بی رحمی رفتار نکند چقدر همه چیز و زیبا و دوست داشتنی می شود.

مشاهیر : تکرار فراهانی (امیر کبیر)

زبان انگلیسی :

Happy – angry

هفته سوم فروردین ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : مشاغل

علوم ریاضی : تکرار شباهت ها و تفاوت ها

علوم تجربی : پرندگان

علوم دینی : واجبات (جواب سلام - نماز - روزه و...)

علوم قرانی : بدون وضو به قران دست نمیزنیم

حفظ سوره بنیه

حدیث : (ارحم المساکین = به نیازمندان کمک کنید)

علوم تربیتی : همه شغل ها برای رفاه انسانها نیاز است پس هیچ شغلی را مسخره
نمیکنیم

اطلاعات عمومی : کره جنوبی سؤال وون

جغرافیا : اقیانوسهای جهان ۵ تا هستند

تاریخ : تولد انقلاب اسلامی چه روزی است ؟ ۲۲ بهمن ۵۷

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز طبیعت - روز جمهوری اسلامی - روز جهانی
بهداشت

زبان آموزی : نانوا - پلیس - رفتگر - مکانیک - مهندس - باغبان - دکتر - کارمند
- کارگر - پستچی - قالی باف - خیاط - دامدار - کشاورز - پلیس - قصاب -
مربی- معلم - پزشک - دندان پزشک - ارتشی - خلبان- مدیر - راننده- میوه
فروش -کشاورز و...

کاردستی : ساخت پرنده با خمیر بازی و یا گل سفال

نقاشی : چسباندن پر به نقاشی شماره ()

سرود : باغبان

بابام میره سر کار بابام یه باغبونه شب بوی باغ و گل رو با خود میاره
خونه

کارش تو پارک شهره درخت و گل میکاره بابام به باغبونی به گل علاقه
دره

منم به کار بابام خیلی علاقه دارم دلم میخواد که من هم درخت و گل بکارم

داستان : پرستار

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون توی یه محله قشنگ
یه دخترمهربونی به اسم زینب با پدر و مادرش زندگی میکرد . زینب به خاطر
بیماری چند روزی در بیمارستان بستری شد پرستاران مهربان با لباس های سفید به
او سر می زدند و او را نوازش می کردند آنها داروهای زینب را به او می دادند و در
مورد بیماری زینب با بابا و مامانش صحبت می کردند و به آنها می گفتند که زینب
چرا به این بیماری دچار شده و باید چه کارهایی را انجام بدهد که این بیماری دیگر
به سراغش نیاید زینب آنقدر از کار پرستاران خوشش آمده بود که تصمیم گرفت
وقتی بزرگ شد یک پرستار مهربان بشود. زینب از یکی از پرستارها در مورد شغلش
پرسید پرستار با مهربانی لبخندی زد و گفت پرستاری یک شغل سخت اما دوست
داشتنی است همه ی خستگی های پرستارها با یک لبخند بیمار بعد از خوب
شدنش فراموش می شود. شغل پرستاری خیلی هم ثواب دارد چون همیشه بیمارها
به پرستارها دعا می کنند.

بچه ها می دانید روز تولد حضرت زینب روز پرستار است به خاطر اینکه حضرت
زینب بعد از شهادت مادرشان حضرت زهرا علیهما السلام مانند یک پرستار خوب از

برادران و خواهر خود مراقبت کردند و در کربلا هم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام از حضرت سجاد که در آن زمان بیمار بودند پرستاری کردند. بیاپید به تقویم نگاه کنیم ببینیم روز پرستار امسال چه روزی است یک شاخه گل بخریم و برویم این شاخه گل ها را به دوستان خوبمان پرستارهای مهربان تقدیم کنیم قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : جبار عسگر زاده معروف به باغچه بان اولین مدرسه و کودکان را برای کودکان کر و لال (ناشنوایان) تاسیس کرد نام کودکانی که او تاسیس کرد ((باغچه اطفال)) بود . او در ایروان پایتخت کنونی ارمنستان در خانواده ای ایرانی به دنیا آمد . او اولین ناشر و مولف کودک در ایران بود نام دو کتاب او عبارتند از : الفبای آسان - زندگی کودکان

زبان انگلیسی :

Ball - doll

هفته چهارم فروردین ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : نان

علوم ریاضی : مفهوم عدد ۲

علوم تجربی : لمس اشیاء گرم و سرد

علوم دینی : اولین شهید محراب علی (ع) است

علوم قرآنی : نام دیگر سوره توحید (اخلاص - صمد)

تکرار سوره بنیه

تکرات حدیث نیازمندان

علوم تربیتی : نان برکت است از کپک زدن آن جلوگیری کنیم

اطلاعات عمومی : آذربایجان باکو منات

جغرافیا : نام اقیانوس های جهان (ارام - هند - اطلس - منجمد شمالی - منجمد جنوبی)

تاریخ : نام رهبر انقلاب اسلامی ایران سید علی خامنه ای است .

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بزرگداشت عطار نیشابوری

زبان آموزی : نان - ارد - اسیاب - اسیابان - خمیر - نانوا - تنور - کنجد - چونه - نوبت - کپک -

کاردستی : پخت نان به کمک بچه ها

نقاشی : شماره ()

سرود : نان

دانید من که هستم من نان تازه هستم خوش عطر و برشته عطر به جان سرشته زینت سفره هایم

قوت دست و پایم حاصل کار یاران خوراک صدهزاران حکایت دراز است در من هزار راز است

بشنو تو سرگذشتم چه بودم و چه گشتم گندم بودم در آغاز گندم ناز و طناز دهقان پیر مرا کاشت

زحمت کشید تا برداشت هرو روز و شب داد ایم بین چقدر شادایم از رنج کار دهقان کم کم شدم شکوفان

قدم بلند شد کم کم بوسیدم روی شبنم به به به خوشه هایم گندم با صفایم شد ساقه ام طلایی ای برزگر کجایی؟

پیشم بیا شتابان با داس تیز و بران درو کرد مرد دهقان برد پیش اسیابان اردم کرد اسیابان خمیر شدم پس از ان

گذاشت رو پارو نونوا چید تو تنور خمیر را گرفتم از آتش جان یواش یواش
شدم نان ده ها تن گرم کارند

شب تا سحر بیدارند تا نان شود مهیا اید به سفره ی ما ای که میخوری نان
را بدان تو قدر ان را

داستان : نان کوچک تو تو خانم

یکی بود یکی نبود زیراین گنبد کبوددریک مزرعه ی خیلی قشنگ وسرسبز یک خانم
مرغه بود که اسمش توتوخانم بود توتوخانم قصه ی ما یک روز که داشت در مزرعه
برای خود می گشت یک دانه ی گندم پیدا کرد اول خواست دانه را بخورد ولی بعد
پشیمان شد وباخودش فکرکردکه بهتراست این دانه رابکارم توتوخانم زمین را شخم
زد دانه رادر زمین کاشت وهرروزازآن مراقبت می کردومرتب آبیاریش می داد تااینکه
کم کم خوشه گندم ازدل خاک بیرون آمد وبعد ازمدتى تبدیل به یک خوشه ی طلایى
شد توتوخانم این خوشه ی گندم را درو کرد حیوانات مزرعه با دیدن کارهای توتوخانم
شروع به تمسخراو کردند و او را از انجام این کار نهی کردند ولی توتوخانم به آنها
اهمیت نداده و کارخود را انجام داد و برای سال آینده دوباره این خوشه ی گندم را
کاشت وبعد از مدتی گندم ها رادرو کرد این دفعه تعداد خوشه ها زیاد بود توتوخانم
گندم ها را برداشت وبرد به آسیاب.

درآنجا آسیابان مهربان گندم ها را آرد کرد و به توتوخانم داد او از آسیابان تشکر کرد
و به راه خودش ادامه داد تا اینکه رسید به نانواىى. نانواىى قصه ی ما آردها را تبدیل
به کلوچه خيلى خوشمزه کردودادبه توتوخانم. توتوخانم از نانوا هم تشکر کرد ودوباره
به راه خودش ادامه دادوبرگشت به مزرعه ی سرسبز وقشنگ خودش. همه ی حیوانات
از یک طرف حسابى شگف زده شده بودند و باورشان نمى شد که توتوخانم در کارش
موفق شده و از طرف دیگر فکر مى کردند حالا توتوخانم کلوچه ها را خودش به تنهایی
مى خورد و چیزی به آنها نمى دهد ولی توتوخانم باتمام سخاوتى که داشت کلوچه

ها را بین حیوانات دیگر تقسیم کرد همه ی حیوانات مزرعه از کلوچه ی توتوخانم خوردند و حسابی از او تشکر کردند.

مشاهیر : تکرار باغچه بان

زبان انگلیسی :

Bell - car

هفته اول اردیبهشت ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : ابزیان

علوم ریاضی : تکرار مفهوم عدد ۲

علوم تجربی : انواع ماهی ها

علوم دینی : مستحبات (انجام کارهایی که ثواب دارد و اگر انجام ندیم گناه ندارد)

علوم قرانی : شناسنامه خدا سوره توحید است

حفظ سوره زلزله

حدیث : خیرات (فاستبقوا الخیرات = در کارهای خوب از هم پیشی بگیرید)

علوم تربیتی : ماهی های نوروز رو در آب های آزاد و جاری رها میکنیم

اطلاعات عمومی : اسپانیا مادرید یورو

جغرافیا : بلند ترین ابشار جهان انجل نام دارد .

تاریخ : آخرین جمعه ماه رمضان روز قدس نام دارد

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بزرگداشت سعدی - روز زمین پاک

زبان آموزی : ماهی ها - ابشش - کوسه - نهنگ - دلفین - عروس دریایی -
اسبابی - فک - شیر دریایی - مار ماهی - تمساح - کوروکودیل - مرغ دریایی
- لاک پشت - قورباغه - خرچنگ -

کاردستی :

نقاشی : شماره ()

سرود : حوض خونه ما

تو حوض خونه ما ماهی های رنگارنگ بالا و پایین میروند با پولک
های قشنگ

با چشمون بازشون هم رو نگاه میکنند دنیال هم میکردند هم رو صدا
میکندن کلاغه تا میبینه کنار حوض میشینه میخوتد ماهی بگیره ماهیا قایم
میشن به زیر آبها میرن کلاغ شیطان میشه زار و پریشون

داستان : سه ماهی

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه برکه خوشگلی
بود که در ان سه تا ماهی زندگی میکردند

ماهی سبز زرنگ و باهوش بود ، ماهی نارنجی هوش کمتری داشت و ماهی قرمز
کودن و کم عقل بود . یک روز دو تا ماهیگیر از کنار برکه عبور کردند و قرار گذاشتند
که تور خود را بیاورند تا ماهی ها را بگیرند . سه ماهی حرفهای ماهیگیران را
شنیدند . ماهی سبز ، که زرنگ و باهوش بود بدون اینکه وقت را از دست بدهد از
راه باریکی که آبگیر را به جوی آبی وصل می کرد ، فرار کرد . فردا ماهیگیران رسیدند
و راه آبگیر را بستند . ماهی نارنجی که تازه متوجه خطر شد ، پیش خودش گفت ،
اگر زودتر فکر عاقلانه ای نکنم بدست ماهیگیران اسیر می شوم . پس خودش را به
مردن زد و روی سطح آب آمد .

یکی از ماهیگیران که فکر کرد این ماهی مرده است ، او را از داخل آبگیر گرفت و به طرف جوی آب پرت کرد ، و ماهی از این فرصت استفاده کرد و فرار کرد . ماهی قرمز که از عقل و فکر خود به موقع استفاده نکرد انقدر به این طرف و انطرف رفت تا در دام ماهیگیران افتاد و قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : چارلی چاپلین

چارلز اسپنسر چاپلین یکی از محبوبترین و بزرگترین هنرمندان قرن ۲۰ میلادی و تاریخ سینما است او در طول زندگی خود موفق شد سه بار جایزه اسکار دریافت کند . او علاوه بر بازیگر ، کارگردان و اهنکسازی برجسته در هاپوود بود . بیشتر فیلم های او صامت و کمدی بود .

زبان انگلیسی :

To play – to sleep

هفته دوم اردیبهشت ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : اجزای بدن

علوم ریاضی : مفهوم عدد سه

علوم تجربی : اسکلت انسان از استخوان ساخته شده است

علوم دینی : حرام (هر کاری و یا چیزی که انجام دادن و خوردن ان گناه باشد را حرام میگویند .)

علوم قرآنی : بهتر است هر روز یک صفحه قرآن بخوانیم

تکرار سوره زلزله

تکرار حدیث خیرات

علوم تربیتی : ما از بدن خود با خوردن میوه ، شیر و غذا مراقبت میکنیم

اطلاعات عمومی : یونان آتن یورو

جغرافیا : منظومه شمسی شامل ستاره ها و خورشید و سیاره است

تاریخ : نام قدیم همدان (هگمتانه) بود

مناسبت های ایرانی و اسلامی : بزرگداشت روز معلم - روز کارگر - روز خلیج فارس

زبان آموزی : دست - شکم - پشت - کمر - پهلوی - کلیه - دل - قلب - شونه -
بازو - مچ دست و پا - ساق دست و پا - کف دست و پا - انگشتها - ناخن ها -
موی سر -

کاردستی : ساخت من (بچه ها روی شمیز دراز میکشند و دور شون خط میکشید و
بعد از ان قیچی میشود و یه لباس که دیگه استفاده نمیکنن از خودشون رو تن اون
میکنند و براش چشم و دهن میکشند.

نقاشی : شماره ()

سرود : اعضای بدن

دو دست دارم رو به خدا چون راه میرم روی دوپا دو تا گوش
شنا چشم درشت و پر نگاه

یه پوست سالم رو بدن با دو تالب روی دهن زرد و طلایی گیسوم
مثل کمون دو ابروم

شکر میکنم فطرتو را سپاسگزارم ای خدا

داستان : کاوه به چشم هاش قول داد

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پسر بچه
خوشگلی به اسم کاوه بود یه روز خانم مربی سر درس علوم برای بچه ها در مورد

بدن انسان صحبت کرد . پسرهای کلاس برخلاف همیشه که شیطنت می کردند و گاهی اوقات هم باعث می شدند تا خانم مربی ناراحت شود، دخترها هم آرام نشسته بودند و با علاقه به حرف های او گوش می کردند.

خانم مربی در مورد بدن انسان چیزهایی می گفت که برای پسرها واقعاً عجیب بود. کاوه، همان طور که چانه اش را روی دست چپش تکیه داده بود و با دقت به حرفای خانم مربی گوش می داد، به این فکر می کرد که چقدر تا آن روز نسبت به اعضای بدنش بی توجه بوده . راستش یک کمی هم خجالت می کشید. از کی؟ خوب معلوم است دیگر، از اعضای بدنش!

چشم های ما یکی از مهمترین اعضای بدن ماست . در واقع چشم های ما پنجره بدن ماست به دنیای رنگارنگ بیرون و ما باید خوب خوب از اون ها مراقبت کنیم و کاوه حسابی شرمنده شد . آخر او خیلی وقت ها، موقع تماشای کارتون، نزدیک تلویزیون می نشست و به حرف بقیه هم گوش نمی داد که می گفتند نباید این قدر از نزدیک تلویزیون ببیند و یا نباید آن قدر زیاد با رایانه بازی کند که چشم هایش خسته و قرمز شود !وقتی صحبت های خانم مربی در مورد اهمیت چشم ها تموم شد انگار یه ادم نا مری زیر گوش کاوه ارام میگفت: ((کاوه به چشمهات قول بده دیگه اذیت نکنی و مراقب اونها باشی))

مشاهیر : تکرارچارلی چاپلین

زبان انگلیسی :

To eat – to see

هفته سوم اردیبهشت ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : احساسات

علوم ریاضی : تکرار مفهوم عدد سه

علوم تجربی : خبرچین مغز انسان اعصاب نام دارد .

علوم دینی : حلال (انجام کارهایی که گناه ندارد و خوردن چیزهایی که برای ما مفید است حلال نام دارد .)

علوم قرانی : ۱۹ رمضان یکی از شبهای قدر است

حفظ سوره کافرون

حدیث : همکاری (تعاونوا علی البر والتقوا = در کارهای خوب باهم همکاری کنید)

علوم تربیتی : من همیشه احساس خود را بیان میکنم

اطلاعات عمومی : مجارستانبوداپست فورنیت

جغرافیا : سیاره (زمین - مریخ - مشتری - ماه - پلوتون و....)

تاریخ : سنابادو توس نامهای قدیم مشهد بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز جهانی خانواده - روز صلیب سرخ و هلال احمر

-

زبان آموزی : عصبی - ناراحت - غمگین - شاد - خوشحال - هیجان زده - نگران
- ترسان - لرزان -

کاردستی : ساخت صورتک با بیان احساس کودک

نقاشی : شماره ()

سرود : خوشحال و شاد و خندان

خوشحال و شاد و خندانم قدر دنیا رو میدانم خنده کنم من دست بزنم
من

پا بکوبم من شادانم در دلم غمی ندارم زیرا هست سلامت جانم عمر ما
کوتاست

چون گل صحراست پس بیاید شادی کنیم گل بریزم من از توی دامن بر
روی خرمن شادانم

داستان : من دوست ندارم برم مهد کودک

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون توی یه جنگل
قشنگ یه لاک پشت مهربون زندگی میکرد لاک‌ی یک لاک پشت کوچک بود که
چندان مهد رفتن را دوست نداشت.نشستن در کلاس و گوش کردن به مربی برای
ساعت ها، او را خسته می کرد و او خشمگین می شد.اگر بچه ها کتاب، مداد یا
دفتر او را می گرفتند یا او را هل می دادند، او بسیار خشمگین می شد. گاهی برای
مقابله، او هم بچه ها را هل می داد یا حرف های بد به آن ها می زد و طبعاً مدتی
بچه ها با او بازی می کردند.اما زیاد طول نمی کشید که دوباره لاک‌ی سر چیزهای
کوچک عصبانی می شد و یا شروع به دعوا می کرد و دوستانش را از خود می
رنجاند.چی شده که رفته ای توی لاک خودت؟!

یک روز لاک پشت کوچولو، تنها و غمگین و عصبانی در گوشه ای از حیاط مهدکودک
ایستاده بود و به بازی کردن بچه ها نگاه می کرد .در این لحظه، آقا معلم که لاک
پشت پیر و مهربانی بود، آرام به او نزدیک شد و از او پرسید : ((چرا با بچه ها بازی
نمی کنی و گوشه ای تنها ایستاده ای؟ انگار زیاد از آمدن به مدرسه خوشحال
نیستی))

لاک‌ی به صورت مهربان معلمش که لبخند می زد نگاهی کرد و گفت: « من دوست
ندارم که به مهد بیایم. هر کاری که می کنم نمی توانم جلوی خودم را بگیرم. خیلی
زود عصبانی می شوم و بچه ها هم، دیگر با من بازی نمی کنند. «چی شده که رفته
ای توی لاک خودت؟!معلم دانا گفت: « ولی تو همیشه راه حل مشکلات را با خود
داری. راه حل تو همین لاک‌ی است که بر پشت خودت حمل می کنی! وقتی خیلی
عصبانی و خشمگین هستی و نمی توانی خودت را کنترل کنی، بر توی لاک.
توی لاک می توانی آرامش پیدا کنی و وقتی آرام شدی بیا بیرون.

من هم هر وقت لازم است که به لاکم بروم، به خود می گویم لحظه ای صبر کن.
یک نفس خیلی بلند می کشم و گاهی هم دو سه نفس عمیق، و بالاخره از خودم
می پرسم: «مشکل چیه؟» و خیلی زود با مشکل خودم کنار میام و لاکی از خانم
مربی یاد گرفت چطو جلوی عصبانیت خودش رو بگیره

مشاهیر : ساموئل لانگهورن معروف به مارک تواین طنز پرداز و نویسنده امریکایی و
صاحب کتاب تام سایر و ماجراهای هاکل بری فیلد است . مارک تواین نام ناخدای
کشتی بود که اثر زیادی در زندگی ساموئل داشت و ساموئل برای ادای دین خود به
او نام مارک تاواین رو برگزید .

زبان انگلیسی :

To wake up – to walk

هفته چهارم اردیبهشت ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : اب و هوا

علوم ریاضی : مفهوم عدد ۴

علوم تجربی : تشخیص جهت باد

علوم دینی : مکروه (خوراکی هایی که بهتر است نخوریم را مکروه میگویند مثل
گوشت خرگوش)

علوم قرانی : ۲۱ رمضان یکی دیگر از شبهای قدر است

تکرار سوره کافرون

تکرار حدیث همکاری

علوم تربیتی : همیشه مناسب فصل لباس میپوشیم

اطلاعات عمومی : مصر قاهره پوند

جغرافیا : ستاره ها (هالی - دنباله دار - سهیل - دب امبر - دب اصغر و....)

تاریخ : نام قدیم گرگان استر اباد بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بزرگداشت فردوسی - روز ارتباطات و روابط عمومی - روز موزه - بزرگداشت خیام

زبان آموزی : معتدل - گرم و خشک - سرد - کوهستانی

کاردستی : ساخت فرفره

نقاشی : شماره ()

سرود : ابی اسمونی

چرا تو آبی نیستی

ای آسمون این روزا

دیگه آفتابی نیستی؟

چرا رنگت پریده؟

غبار غم نشسته

چرا روی صورتت

دلت اینجور شکسته؟

از اون بالا چی دیدی

رو دامت ندیدم

دیشب ستاره ها رو

گل خنده نچیدم

از لب خندون ماه

جمع بشن و بیارن

کاشکی دوباره ابرا

تو سینه ها بکارن

بازم گل های شادی

کاشکی بشی دوباره

آبی آسمونی

با خورشید طلایی

دوست و رفیق بمونی

داستان : هوای بارانی

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون توی یه روستا پیر زن مهربونی زندگی میکرد . پیرزن که در کلبه ای کوچک زندگی می کرد و کسی را نداشت. یک شب هوا سرد شد و باران شروع به باریدن کرد. پیرزن خواست بخوابد که کسی در خانه اش را زد. پیرزن گفت: کیه کیه در میزنه؟ صدائی گفت: سگ هستم. هوا سرد است جائی را ندارم، بگذار امشب پیش تو بمانم. پیرزن در را باز کرد و دلش سوخت و گفت: بیا تو. پیرزن خواست بخوابد که دوباره در به صدا درآمد. او در را باز کرد و دید قوقولی خان با خانم مرغه دم درایستادند. قوقولی خان گفت: هوا سرد است. ما جائی را نداریم، بگذار امشب خانه تو بمانیم، صبح زود می رویم. پیرزن گفت: خیلی خوب، بیاید تو. بعد از آن آقا الاغه و آقا گاو هم آمدند و پیرزن آنها را هم راه داد. مهمانهای ناخوانده صبح پیرزن بیدار شد و صبحانه اش را خورد. بعد به حیوانات گفت: حالا دیگه وقت خداحافظی است. خروس گفت: من که قوقولی قوقول می کنم برات، همه رو بیدار می کنم برات بزارم برم؟ مرغ گفت: من که غد غد می کنم برات، تخم بزرگ میکنم برات، بزارم برم؟ پیرزن گفت: شماها بمانید. سگ گفت: من که واق واق می کنم برات، دزدا رو چلاق می کنم برات، بزارم برم؟ پیرزن گفت: تو هم بمان. گاو گفت: من که ماع ماع می کنم برات، شیر خوشمزه می دهم برات، بزارم برم؟ الاغ گفت: من که عر عر می کنم برات، بارهاتو می برم برات بزارم برم؟ پیرزن گفت: شماها هم بمانید. بعد باهم خانه ای ساختند و کنار پیرزن زندگی کردند.

مشاهیر : تکرار مارک تواین

زبان انگلیسی :

to go- to come

هفته اول خرداد ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : ایمنی

علوم ریاضی : مفهوم عدد ۵

علوم تجربی : بو های نامطبوع که استشمام آنها مضر است مثل : گاز - وایتکس -
تیرک - بنزین

علوم دینی : پیامبر در ۴۰ سالگی به پیامبری برگزیده شد .

علوم قرآنی : ۲۳ رمضان یکی دیگر از شبهای قدر است

حفظ سوره مسد

حدیث : مشورت (و امرهم شورا بینهم = در کارهای مهم با هم مشورت
کنید)

علوم تربیتی : ما هرگز به وسایل خطرناک و تیز و داغ دست نمیزنیم

اطلاعات عمومی : سوئد استکهلم کرون

جغرافیا : بزرگترین ابشار جهان نیاگارا است

تاریخ : نام قدیم اصفهان جی بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز بهینه سازی مصرف - آزادی خرمشهر -

زبان آموزی : کپسول آتش نشانی - ماسک - خطر - آژیر - ۱۲۵ - کنتور برق - گاز
خوراک پزی -

کاردستی : ساخت ماسک برای تنفس

نقاشی : شماره ()

سرود : زلزله

ای بچه جون ای بچه جون بچه خوب و مهربون زلزله بی خبر میاد زمین به لرزه در میاد

خونه ها رو میلرزونه ادم ها رو میترسونه اما اگه دانا باشی با ایمنی آشنا باشی

ترسی نداره زلزله میترسه اونکه غافله

داستان : بی احتیاطی علی کوچولو

یکی بود یکی نبود ، زیر گنبد کبود غیر از خدای خوب و مهربون یه پسر بچه خوشگلی به نام علی بود که گاهی به خاطر بازیگوشی و گاهی بی دقتی به خودش آسیب میزد . یه روز با دستش داشتن بازی میکردند که یه وسیله ای رو پیدا کردند - دوستش گفت : ((این وسیله استاندارد است ؟))

علی گفت : ((این که خوراکی نیست که لستاندارد بخواد بیا باهاش بازی کنیم)) - دوستش گفت : ((اتفاقی نیوفته ؟))

علی گفت : ((نه بابا نترس چیزی نمیشه))

-دوستش گفت : ((باشه اما من دست نمیزنم و فقط نگاه میکنم))

علی گفت : ((باشه)) و شروع کرد به استفاده از اون وسیله ناشناخته که لبه تیز اون دست علی رو برید و چشم تون روز بد نبینه خون بود که از دست علی جاری شد

علی گریه میکرد و کمک میخواست و دوستش زود به مامانش خبر داد و برای کمک به علی اومدند و علی رو به درمانگاه بردند و دست علی رو بخیه زدند چند روزی خونه موند و استراحت کرد و خوب شد و قول داد دیگه بی اجازه از وسایل ناشناخته و غیر استاندارد استفاده نکند .

قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید .

مشاهیر : بهجت تبریزی ملقب به شهریار شاعر ترک زبان ایرانی است که شعر همای
رحمت از اوست

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدارا که ماسوا فکندی همه سایه هما را
زبان انگلیسی :

To seat - to stand up

هفته دوم خرداد ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : خانه

علوم ریاضی : تکرار مفهوم ۵

علوم تجربی : در خانه چه وسایلی در آشپزخانه و چه وسایلی در اتاق ها جای
میگیرد .

علوم دینی : پیامبر برای عبادت به غار حراء میرفت

علوم قرانی : صلوات خاصه امام رضا (ع)

تکرار سوره مسد

تکرار حدیث مشورت

علوم تربیتی : هر خانه قوانین خاص خود را دارد که پدر و مادر انها را تعیین میکنند
و ما به ان قوانین احترام میزاریم

اطلاعات عمومی : رومانی بخارست لئو

جغرافیا : بلندترین قله جهان اورست نام دارد

تاریخ : نلم قدیم بندر عباس گمبرون بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : مناسبتی نداریم

زبان آموزی : خانه - آشپزخانه - اتاق - اتاق خواب - اتاق نشیمن - سرویس بهداشتی - دستشویی - حمام - پانسیون - راه پله - نور گیر - انباری - پارکینگ -

کاردستی : ساخت ماکت خانه به کمک والدین

نقاشی : شماره ()

سرود : خانه زیبا

وقتی تو خونه مامان خنده به لب داره	دنیا می خنده به ما
شادی میاره	
بابا که از در میاد با بوسه شیری	برای ما بچه ها هدیه
میاره	
تو باغچه خونه ما پر از گل و گیاهه	اگه رو سبزه و گل بذاریم پا
گناهه	
ما مثل شاپرکها می رقصیم دور گلها	با هم آواز می خونیم تواین
خونه زیبا	

داستان : سه بچه خوک

یکی بود ، یکی نبود ، زیر گنبد کبود در جنگلی، خوکی با سه پسرش زندگی می کرد . اسم بچه ها به ترتیب مومو ، توتو ، بوبو بود. يك روز مادر خوکها به آنها گفت : " بچه ها شما بزرگ شدید و باید برای خودتان خانه ای بسازید و زندگی جدیدی را شروع کنید . "مومو که از همه بزرگتر و از همه تنبل تر بود پیش خودش فکر کرد چه لزومی دارد که زیادی زحمت بکشد برای همین با شاخ وبرگ درختها يك خانه برای خودش ساخت .توتو که کمی زرنگتر بود با تنه درختها يك خانه چوبی ساخت . بوبو که از همه زرنگتر و باهوشتر بود با سنگ يك خانه سنگی محکم ساخت .مدتی گذشت ، يك روز مومو جلوی خانه ، در حال استراحت بود که گرگی بدجنس او را دید . گرگ تا اومد مومو را بگیرد ، مومو فرار کرد و به خانه رفت و در را بست . گرگ

خندید و گفت: " حالا فوت می کنم و خونه ات را خراب می کنم و تو رو می خورم . "

بعد يك نفس عمیق کشید و فوت کرد . چون خونه مومو محکم نبود بلافاصله خراب شد . مومو ترسید و شروع به دویدن کرد. رفت و رفت تا به خانه توتو رسید . در زد و فریاد کشید : " توتو ، توتو در را بازکن گرگه دنبال من است . " توتو در را باز کرد و گفت : " نگران نباش خانه من محکم است و با فوت گرگه خراب نمی شه . "

گرگه که مومو را دنبال می کرد به خانه توتو رسید و قاه قاه خندید و گفت : " الان فوت می کنم و خونه شما را خراب میکنم و هر دوی شما رو می خورم . " بعد فوت کرد ولی چون خانه توتو محکم بود خراب نمی شد

آخر سر گرگه خسته شد ، پیش خودش فکر کرد که حالا چکار کنم . بعد يك چیزی به ذهنش رسید و پیش خودش گفت : " چون خونه توتو چوبی هست اگر آنرا به آتش بکشم ، خوکها مجبور می شوند که بیرون بیایند بعد آنها رامی گیرم و می خورم . " برای همین خانه توتو را آتش زد.دود همه جا را پر کرده بود ، خوکه نمی توانستند نفس بکشند برای همین از در پشتی فرار کردند و به خانه بوبو رفتند . در زدند و فریاد کشیدند : " بوبو درو بازکن گرگه دنبال ماست . "

بوبو بلافاصله در را باز کرد و به آنها گفت که نگران نباشند، گرگه که دنبال آنها بود ، رسید و دوباره قاه قاه خندید و گفت : " چه بهتر حالا هر سه شما را می خورم . " بعد شروع کرد به فوت کردن ولی هر چه فوت کرد خانه بوبو خراب نشد ، فکر کرد آن را آتش بزند ولی خانه سنگی بوبو آتش نمی گرفت .

بعد سعی کرد از دودکش وارد خانه شود . همان موقع خوکها بخاری را روشن کردند و دم گرگه آتش گرفت . گرگه فریاد کشید و از لوله دودکش بیرون پرید و به سمت جنگل فرار کرد .بعد از آن ماجرا مومو و توتو فهمیدند که هر کاری را باید به بهترین صورت انجام بدهند تا خطر کمتری آنها را تهدید کند .

بوبو هم به آنها قول داد در ساختن خانه جدید ، کمکشان کند. قصه ما به سر رسید و کلاغه به خونه اش نرسید.

مشاهیر : تکرار شهریار

زبان انگلیسی :

Rain - snow

هفته سوم خرداد ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : خداحافظی

علوم ریاضی : شمارش اعداد از ۱۰ تا ۵۰ (ده تا ده تا)

علوم تجربی : بیان احساس از خداحافظی افراد

علوم دینی : مکه در سرزمین حجاز (عربستان کنونی) است .

علوم قرانی : صلوات خاصه امام رضا (ع)

حفظ سوره تکاثر

حدیث : یاد خدا (الا به ذکر الله تطمئن القلوب = یاد خدا آرامش دهنده
قلبها ست)

علوم تربیتی : هنگام رفتن از مکانی با دیگران خداحافظی میکنیم

اطلاعات عمومی : ژاپن توکیو ین

جغرافیا : بلندترین قله ایران دماوند نام دارد

تاریخ : نام قدیم زاهدان دزداب بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی :رحلت امام (سره) - ۱۵ خرداد - روز جهانی محیط
زیست -

زبان آموزی : بدرود - خدا نگهدار - خداحافظی - بای بای - خدا پشت و پناهت -

کاردستی : ساخت دست با شومیز و دکمه جفتی

نقاشی : شماره ()

سرود : خداحافظ مهد من

از مهد کودک که داریم می ریم ما
و زبان

خداحافظ مربی مهربان
زبان

مهد من ای مهد عشق و رویا
یاد ما
باشد همیشه خاطرت

خداحافظ مهد کودک (۴)

داستان : فرشته نگهبان

یکی بود یکی نبود غیر از خدای خوب و مهربون یه دختر کوچولویی بود به نام صبا.
صبا کیف مدرسه اش را برداشت و از مامان خداحافظی کرد تا به سمت مدرسه
حرکت کنه.

صبا بسم الله گفت و از خانه بیرون رفت. باد می آمد. باد در را محکم به هم زد صبا
دستش را عقب کشید و گفت: وای نزدیک بود انگشتم لای در بماند؟ به خیابان
رسید. موتورسواری با سرعت آمد، صبا خودش را عقب کشید.

گفت: اگر موتور را نمی دیدم چه می شد؟ به مدرسه رسید. به آب خوری رفت.
قمقمه اش را پر از آب کرد. دهانش را با زکرد و سرش را زیر قمقمه گرفت. چند قطره
آب تو راه نفسش رفت و به سرفه افتاد. صبا با خودش گفت: وای... نزدیک بود
خفه بشم. صبا به کلاس آمد خانم یک جمله رو تابلو نوشت: خدانگهدار. بچه ها با
تعجب پرسیدند: خانم! دارید خداحافظی می کنید؟

خانم گفت: نه. سمیه گفت: پس برای رو تابلو نوشتید خدانگهدار؟ خانم خندید و گفت: می خواستم یه حرف خیلی قشنگ یادتان بدهم. می دانید آن حرف قشنگ چیست؟ خداوند مهربان همیشه نگهدار ماست و ما را از خطرات حفظ می کند. پس دو تا جمله یادتان نره. یکی سلام و یکی خداحافظ. سلام یعنی: دعا برای سلامتی. و خداحافظی یعنی: دعا می کنم خداوند تو را از خطرات حفظ کند.

مشاهیر : سعدی شاعر ایرانی که آرامگاه او در شیراز است و بوستان و گلستان دو کتاب از او هستند

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
به روزگار سلامت سلاح جنگ بساز وگرنه سیل چو بگرفت سد نشاید بست

زبان انگلیسی :

Sun - moon

هفته چهارم خرداد ماه (گروه سنی ۵ سال) :

واحدکار : تابستان

علوم ریاضی : شمارش از ۵۰ تا ۱۰۰

علوم تجربی : چه چیزهایی باعث میشود یخ زودتر آب شود (گرما - باد - نمک و...)

علوم دینی : زندگی پیامبر را سیره نبوی گویند

علوم قرآنی : صلوات خاصه امام رضا (ع)

تکرار سوره تکاثر

تکرار حدیث یاد خدا

علوم تربیتی : در فصل تابستان باید هر روز یا یک روز در میان حمام کنیم چون هوا گرم است و عرق میکنیم.

اطلاعات عمومی : تایلند بانکوک بات

جغرافیا : دماوند از رشته کوههای البرز است

تاریخ : نام قدیم سسندج سنه دژ بوده است

مناسبت های ایرانی و اسلامی : روز جهانی صنایع دستی - روز گل و گیاه - روز جهانی بیابان زدایی

زبان آموزی : گرما - تابش - عرق - شنا - استخر - مسافرت - تعطیلی - دریا - بازی - اوقات فراغت - صدف - شن بازی - مسافرت - کشتی - و.....

کاردستی : چسباندن میوه های تابستانی به درخت رنگ شده

نقاشی : برداشت بچه ها از تابستان

سرود : تابستان

تابستان خوب زیباست	به جای سرما گرماست	عجب هوایی داره
چه میوه هایی داره		
هلوی زرد و پر آب	انگور شیرین و ناب	گیلاس و سیب آلو
خربزه و زرد آلو		
میریم به دشت و صحرا	میرسیم تا لب دریا	خوش بگذره بچه ها
خوش بگذره بچه ها		

داستان : تابستان

یکی بود یکی نبود غیر از خدای خوب و مهربون یه دختر زیبا به اسم سارا بود . سارا دختر خیلی خوبی است.او همه ی فصل ها را دوست دارد.اما از همه بیشتر، فصل تابستان را دوست دارد.

سارا می داند که خوردن بستنی در فصل گرم تابستان، خیلی مزه می دهد. اما او هیچ وقت از دست فروش ها بستنی نمی خرد،چون می داند که ممکن است آن بستنی سالم نباشد و با خوردن آن ها مریض شود. او همیشه از مامان یا بابا می خواهد تا برایش بستنی بخرند،چون می داند مامان و بابا بهتر می دانند کدام بستنی سالم تر است. سارا دوست دارد همراه مامان و بابا به پارک برود ودر هوای خنک پارک، با مامان و بابا بستنی بخورد.

سارا هیچ وقت بعد از بازی،آب سرد نمی خورد. چون او می داند بعد از بازی بدنش عرق میکند و اگر آب سرد بخورد، مریض میشود.

او همیشه بعد از بازی،کمی صبر می کند، بعد دست و صورتش را می شوید تا کمی خنک شود، بعد آب می خورد.

سارا هیچ وقت آب خیلی سرد نمی خورد.چون او می داند خوردن آب سرد او را مریض می کند.

سارا نسیم خنک کولر را خیلی دوست دارد.اما او هیچ وقت برای خنک شدن زیر باد کولر نمی نشیند و نمی خوابد.

چون می داند که اگر مدت زیادی زیر باد کولر بنشیند یا بخوابد، بدنش درد می گیرد و سرما می خورد.

هر وقت سارا از بیرون به خانه می آید، هم پاها و هم جوراب هایش را می شوید. چون او می داند که در فصل تابستان هوا گرم است و پاهایش بیشتر از همیشه عرق می کند و بو می گیرد.

سارا در فصل تابستان، بیشتر از فصل های دیگر به حمام می رود.چون او می داند که در تابستان هوا گرم است و بدنش بیشتر از همیشه عرق می کند. او وقتی از حمام بیرون می آید، هیچ وقت جلو باد کولر یا پنکه نمی ایستد

وموهایش را با باد کولر یا پنکه خشک نمی کند. سارا خیلی دوست در تابستان روی پشت بام بخوابد.

او دوست دارد در رختخواب دراز بکشد و به آسمان، ماه و ستاره ها نگاه کند و از نسیم خنکی که می وزد لذت ببرد. اما او هیچ وقت به تنهایی به پشت بام نمی رود و نزدیک نرده های پشت بام نمی خوابد.

چون می داند این کار خیلی خطرناک است. مامان و بابای سارا از او خیلی راضی هستند. بابا می گوید سارا دختر عاقلی است. من او را خیلی دوست دارم. و مامان می گوید: سارا همیشه مراقب است تا در گرمای تابستان مریض نشود. آفرین دختر گلم

مشاهیر : تکرار سعدی

زبان انگلیسی :

Flower – tree

دوستان با عدم ارسال فایل های قاصدک از زحمات تهیه کننده ان (نسرین پوربافرانی - دکترای مدیریت آموزشی) قدردانی میکنیم

ما میدانیم دزدی تنها از دیوار مردم بالا رفتن نیست

ارسال فایل های مختلف بدون رضایت تهیه کننده یک نوع سرقت است .

ممنون که توجه کردید . مدیر فروش فایل های آموزشی قاصدک

اصغری ۰۹۱۲۸۸۸۳۶۹۶

تلگرام همین شماره



آموزا مرجع آموزش های متنوع

۰۲۱-۸۸۱۷۳۸۲۳